# این نجات عظیم

چاپ دوم

انتشارات نور جهان

## «این نجات عظیم»

**این کتاب ترجمه ای است از :**

**This Great Salvation**



## فهرست مطالب

# ۱

# اهمیت نجات

خدا ازلی و ابدی است و تنها در وی ارزش های ابدی نهفته است و خارج از او چنین ارزش هائی وجود ندارد. هر آنچه از آن انسان است و هر آنچه صنعت دست اوست و همه متعلقاتش موقتی و ناپایدارند. اکثر ارزش های انسانی بی دوام و زودگذرند. بعضی ها چند سالی دوام دارند و برخی هم قرنها باقی می مانند تا جامعه و نسل آینده از آنها برخوردار گردند. اما برای هر یک از افراد بشر ارزش های زودگذر تا لب گور بیشتر دوام ندارند.

چون خارج از خدا ارزش های ماندگار و ابدی وجود ندارد، پس انسان وقتی می تواند از این ارزش های ابدی بهره مند گردد که در ارتباط با خدا باشد.

به سبب گناهی که آدم ابوالبشر مرتکب شد، ارتباط معنوی کل بشریت که فرزندان همان آدمند با خدا قطع گردید. لذا انسان نمی تواند خودش و از طریق انجام اصلاحاتی و بجا آوردن اعمال نیکو و انجام امور خیریه، این ارتباط گسسته را از نو برقرار و به سوی خدا بازگشت نماید. برای انسان فقط یک راه بازگشت به سوی خدا و تقرب به او وجود دارد و آن راه توسط کسی فراهم شده که از آسمان نزول فرمود و آمد تا نجات دهنده انسان باشد. راه نجات توسط خدا از طریق عیسی مسیح مهیا گشته و تنها از این راه است که انسان با خدا پیوستگی و ارتباط پیدا می کند و به این وسیله شریک ارزش های ابدی او می گردد.

عیسی فرمود: «من آمدم تا ایشان (کسانی که سخنان او را می شنوند) حیات یابند و آن را زیادتر حاصل کنند» (یوحنا ۱۰:۱۰). حیاتی که عیسی برای بشریت به ارمغان آورد، جاودانی است. ارزش های مادی زودگذرند و به وفور یافت می شوند و این روزها طرفداران زیادی هم دارند. اما تمام آنها محدود و منحصر به مادیات ناپایدار هستند. بسیاری از مسیحیانی که اعتراف به ایمان می کنند به طور حیرت آوری به جای روی آوردن به معنویات و ارزش های ماندگار، به مادیات و چیزهای ناپایدار دنیوی دلبستگی پیدا کرده اند! اصلاحات اخلاقی، بهبود وضع اجتماعی و مسائل اقتصادی، جای نجاتی را که خدا به نسل نفرین شده انسان ارزانی داشته گرفته است. انسان با سرعت سرسام آوری به سوی جدائی ابدی از حضور خالق خویش و پیامدهای این جدائی، به پیش می تازد، حتی جائی که نیاز به نجات، احساس می شود و این نیاز صادقانه ابراز می گردد. اکثر ارزش های زودگذر در زندگی های اصلاح شده، مدرن و خانه های شیک و مجلل تجلی می یابد و مردم با بوق و کرنا به تبلیغ و تحسین آن می پردازند! اما در بیشتر مواقع وقتی که ارزش های معنوی و ابدی نصیب کسی می گردد، به ندرت به زبان آورده می شود و اهمیت بسیار کمتری برای آن قائل می شوند.

در دنیای کنونی ما، تأکید اصلی بر بهبود بخشیدن به وضع نابسامان بشر از طریق ارزش های مادی و بی دوام است. از طرف دیگر، همان طور که در کتاب مقدس می یابیم خداوند بر حل مساله گناه انسان و تمام عواقب آن بر اساس ارزش های ابدی تأکید دارد. و این امر از طریق نجاتی که از جانب پروردگار مهیا گشته امکان پذیر است.

رفاه اجتماعی و اصلاحات اخلاقی شاید برای زندگی جسمانی فعلی کارساز باشد، اما پس از مرگ به حال انسان هیچ سودی ندارد. مرگ پایان زندگی نیست و انسان دارای روحی فناناپذیر و جاودانی است و پس از آنکه این قفس



تن را ترک نماید به سرای جاودان می شتابد و در آنجا به زندگی روحانی اش تا به ابد ادامه می دهد. نجاتی که خدا به وسیله عیسی مسیح به انجام رسانده، برای همین روح فناناپذیر انسان تدارک دیده شده و او را با شکوه و جلال بی پایان و جاودانی وارد ابدیت می گرداند.

پس از مرگ، زندگی ادامه می یابد و در این مرحله انسان یا از فیض حضور پروردگار برخوردار می شود، یا مورد خشم او قرار می گیرد و دچار عذاب ابدی می گردد. تاریخ اساطیر پر از این گونه افکار و باورها به عالم آخرت است. مردمان قبایل بدوی سرخ پوست منتظرند به آن دنیا بروند و با هلهله و شادمانی به شکار حیوانات ادامه دهند. مردمان اسکاندیناوی امیدوار بودند به سالن پذیرائی خدای «اُدین» که ارواح مردگان را در آنجا می پذیرد راه یابند. چینی ها ارواح اجداد خود را می پرستند و هندوها به تناسخ معتقدند و گمان می برند که روح پس از مرگ، در جسم بعضی از حیوانات آن قدر به زندگی ادامه می دهد تا اینکه پاک و منزه شود و به سوی خدا که منشأ و علت همه چیز است باز گردد. به سختی می توان کسی را یافت که به عالمی دیگر غیر از این دنیای مادی معتقد نباشد یا بدان نیندیشد.

همچنین ملک بقا وعالم ماوراء الطبیعه برای تمام کسانی که در این دنیای کنونی بسر می برند در نظر گرفته شده است. جواب این سؤال که چرا عالم ابدیت برای انسانها تعیین شده متفاوت است. از یک طرف همه ادیان جهان، بدون استثناء برای پاداش کارهای نیکوئی که انسان انجام می دهد، وعده نوعی سعادت و آسودگی و خلاصی از درد و رنج را به او می دهند و با نجات رایگانی که خدا بر حسب رحمت و محبت خود، بدون درنظر گرفتن گناهان و ضعف های بشر برای او تدارک دیده، به شدت مخالفت می کنند. اما در مسیح، کسی که نجات رایگان خدا را بپذیرد، به خاطر برقراری ارتباطی ناگسستنی با خدا، به سعادت وشادی ابدی دست می یابد.

اگر ارزش های ناپایدار را جایگزین ارزش های این نجات عظیم نمائیم، آن وقت بزرگترین نعمتی را که تاکنون به ما عطاء شده از دست خواهیم داد. آنانی که خارج از کلیسا هستند و بسیاری از کسانی که به ظاهر عضو کلیسا می باشند، هرگز به نعمتهای ابدی که خدا به رایگان به بشر داده، توجه نمی کنند و نمی دانند چگونه به دست می آیند.

در همه جا و همه وقت مردم دریافته اند که ارزش های مادی، ناپایدار و زودگذرند و آرزوی چیزی را دارند که پایدار باشد و بتوان بدان اعتماد کرد. تنها پاسخی که می تواند این آرزو و اشتیاق را فرو نشاند، در ارزش های معنوی یافت می شود، یعنی ارزش های ابدی خدا. تنها به وسیله قبول این نجات و شرایط آن است که انسان می تواند با خدا پیوند یابد و در ارزش های ابدی سهیم گردد. نجات باید مهمترین موضوع مورد توجه بشر باشد.

تمام دانسته ها و اطلاعات ما راجع به نجات، به طور مستقیم یا غیر مستقیم از کتاب مقدس آمده و هیچ منبع دیگری برای آگاهی یافتن از این موضوع بزرگ و مهم وجود ندارد. بنابراین، تعلیم کتاب مقدس را باید به عنوان مکاشفه مفهوم نجات بشر و نیز چگونگی دستیابی به آن را پذیرفت. در این خصوص عقاید و نظرات انسانی فاقد ارزش واقعی است. به همین جهت آنچه در اینجا ارائه شده دقیقاً منطبق با تعالیم کتاب مقدس می باشد. هدف این کتاب جمع آوری و بیان حقایق مهم و برجسته درباره نجات است که به زبانی ساده ارائه می شود.

# ۲

# نجاتی چنین عظیم

قبل از هر چیز بهتر است اصطلاح نجات را که در اینجا بکار برده شده به طور روشن و قابل فهم برای همگان بیان کنیم. فرهنگ «وبستر» نجات را این گونه تعریف کرده است: «۱) عمل نجات دادن و رهانیدن، نگهداری و محافظت نمودن در برابر نابودی و هلاکت یا بلا و مصیبت؛ ۲) آزادی از بندگی گناه و پیامدهای آن، رهائی از گناه و مرگ ابدی.» پس نجات، آزادی از گناه و تمام عواقب آن است. نجات یعنی محافظت نمودن در برابر نابودی و هلاکت یا بلا و مصیبت. نجات نه تجربه ای موقتی و مشروط به زمان و مکان، بلکه تجربه ای همیشگی است. با این وجود نجات می تواند شامل چیزی بیش از آزادی از بندگی گناه و عقوبت آن و محافظت در برابر تباهی و هلاکت باشد. نجات شامل به کمال رسیدن انسان توسط خدا و دستیابی او به شأن و منزلت کاملی است که برای تمام نجات یافتگان از گناه و عواقب آن مقرر شده است.

وقتی با دقت کتاب مقدس را بخوانیم، به روشنی معلوم می گردد که در تمام قرون و اعصار، نجات از گناه و نتایج آن و رهائی از مرگ ابدی یکسان بوده است. خدا هیچ وقت به طور موقت انسان را نجات نمی دهد که بعداً بگذارد به همان گمراهی و گم شدگی قبلی اش بازگردد. البته نقشه خدا در نوع نجات افراد در زمانهای مختلف با هم فرق دارد.

یک وقت در آینده تمامی اسرائیل نجات خواهند یافت، چنان که مکتوب است که از صهیون نجات دهنده ای ظاهر خواهد شد و بی دینی را از یعقوب برخواهد داشت (رومیان ۱۱:۲۶؛ رجوع کنید به حزقیال ۱۱:۹, ۲۰؛ ۳۶:۲۴-۲۸). در آن زمان نجات، همه بنی اسرائیل نجات می یابند و در سلطنتی زمینی، سرور سلامتی بر آنها حکومت خواهد کرد. در آن مرحله از نجات، مقام و منزلت آسمانی مد نظر نیست، زیرا اسرائیل همچنان بر زمین باقی خواهد ماند.

به دنبال آن زمان و قبل از برقراری سلطنت، در طول هفت سال گروهی دیگر نجات خواهند یافت و حداقل نیمی از این مدت، زمان مصیبت عظیم خواهد بود: «چنان مصیبت عظیمی ظاهر می شود که از ابتدای عالم تاکنون نشده و نخواهد شد» (متی ۲۴:۲۱). درطول آن مدت «گروهی عظیم که هیچ کس ایشان را نتواند شمرد، از هر امت و قبیله و قوم و زبان» نجات خواهند یافت و در پیش تخت خدا شبانه روز در معبد وی، او را خدمت خواهند کرد (مکاشفه ۷:۹-۱۷). مطابق نقشه خدا، نجات یافتگان آن زمان، مردمان آسمانی خواهند بود و ایشان در معبد او و به خدمتگزاری وی مشغول خواهند بود.

یحیی تعمید دهنده که آخرین پیامبر عهد عتیق بود از خود به عنوان «دوست داماد» سخن گفته است (یوحنا ۲:۲۹). این نشان می دهد که ارتباط مقدسین و انبیای عهد عتیق با مسیح، همچون ارتباط دوست با داماد است.

آنانی که قبل از زمان فیض (که با مرگ و قیام و صعود عیسی مسیح آغاز شده و درست قبل از دوره مصیبت عظیم به پایان می رسد) نجات یابند از پیش معین شده اند که به صورت پسر خدا و به عنوان فرزندان او و متشکل شوند (رومیان ۸:۲۹). اینان بدن مسیح (کولسیان ۱:۲۴) و کلیسای او (افسسیان ۵:۲۵-۳۲) نامیده شده اند تا با خدای پدر یکی شوند، چنان که او و پسرش یک هستند



(یوحنا ۱۷:۲۱). این والاترین مقام و امتیازی است که هیچ یک از مخلوقات خدا هرگز نتوانسته بدان پایه برسد.

کلمه «نجات» در رابطه با این عصر، شامل تمام کارهائی است که خدا برای رهائی بشر از گناه و عواقب آن انجام می دهد تا انسانها را به صورت پسر خود متشکل سازد و آنان را با خود و پسرش یکی گرداند. این نجات بزرگترین موهبتی است که تاکنون نصیب انسان شده و بزرگترین کلامی است که تا به حال نوشته و به زبان آورده شده است. پس جای تعجب نیست که کتاب مقدس آن را «چنین نجاتی عظیم» می نامد (عبرانیان ۲:۳).

این نجات به مفهومی که در عصر حاضر بکار برده می شود، بسیار عظیم است و به کسانی که هم اکنون در قید حیات هستند عرضه می گردد. در صفحات بعد به بررسی این موضوع خواهیم پرداخت.

## این نجات، عظیم است به سبب نتایجی که در بر دارد

وقتی خدا کسی را نجات می دهد، برای او و با او کارهای زیادی به عمل می آورد تا وی را به مقام و موقعیت عالی معنوی برساند. در اینجا به ذکر بعضی از این اعمال خدا که در حق نجات یافتگان انجام می دهد اشاره می کنیم و در فصول بعد به توضیح هر یک از آنها خواهیم پرداخت:

۱) رهائی از سلطه شیطان که کلام خدا آن را «قدرت ظلمت» نامیده است.
۲) نجات از لعنت یا کیفری که در شریعت مقدس خدا تعیین گردیده است.
۳) بخشیده شدن تمام خطاها و گناهان.
۴) مصالحه با خدا.
۵) تجربه تولد تازه و حیات جاودانی که خدا عطا می کند.
۶) در عیسی مسیح خلقت تازه ای می شود.

۷) روح القدس به او عطا می شود تا همیشه در او ساکن شود و به همین روح ممهور گردد.

۸) به سبب شایستگی عیسی مسیح، شخص نجات یافته اجازه می یابد که به حضور خدا وارد شود و خدا همه احتیاجات او را رفع نماید.

۹) برای رهائی از گناه و زندگی بر این کره خاکی، همه چیز برای وی مهیا شده است.

۱۰) عیسی مسیح شفیع و مدافع او در حضور خدا است.

۱۱) خدا او را در داوری و محکومیت نمی آورد.

۱۲) از شهوات جسم و تباهی خلاصی می یابد.

۱۳) به صورت عیسی متشکل شده و با خدای پدر و خدای پسر متحد می گردد.

۱۴) تا به ابد در حضور خدای پدر خواهد بود.

همه این موارد از برکات نجاتی است که از طرف خدا فراهم شده و به رایگان در اختیار مردمان عصر حاضر نیز قرار دارد. اینها نکات عظیمی هستند که عقل آدمی نمی تواند به عمق آن پی ببرد، ولی با این وجود برای عموم مردم این امکان وجود دارد که محض پذیرفتن این نجات عظیم، از مزایای آن نیز برخوردار شوند.

## این نجات، عظیم است چون که در دسترس همه انسانها قرار دارد

چون طریقه و نوع نجات در هر زمانی متفاوت است، این نجات به شکلی برای عموم مردم فراهم شده و در دسترس همه انسانها قرار گرفته است. آیات زیر نشان می دهند که این نجات عظیم برای همه کسانی است که با ایمان و اعتماد کامل آن را بپذیرند.

«اینک بره خدا که گناه جهان را بر می دارد» (یوحنا ۱:۲۹).

«زیرا خدا جهان را این قدر محبت نمود که فرزند یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد» (یوحنا ۳:۱۶).

«نان خدا آن است که از آسمان نازل شده به جهان حیات می بخشد» (یوحنا ۶:۳۳).



«من اگر از زمین بلند کرده شوم، همه را به سوی خود خواهم کشید» (یوحنا ۱۲:۳۲).

«به یک عمل صالح، بخشش شد برای جمیع مردمان برای عدالت حیات» (رومیان ۵:۱۸).

«خدا در مسیح بود و جهان را با خود مصالحه می داد و خطایای ایشان را بدیشان محسوب نداشت» (دوم قرنتیان ۵:۱۹).

«او می خواهد جمیع مردم نجات یابند و به معرفت راستی گرایند» (اول تیموتاؤس ۲:۴).

«او خود را در راه همه فدا داد» (اول تیموتاؤس ۲:۶).

«خدای زنده، جمیع مردمان علی الخصوص مومنین را نجات دهنده است» (اول تیموتاؤس ۴:۱۰).

«فیض خدا که برای همه نجات بخش است، ظاهر شده است» (تیطس ۲:۱۱).

«او را که اندکی کمتراز فرشتگان می بینیم، یعنی عیسی را... تا به فیض خدا برای همه ذائقه موت را بچشد» (عبرانیان ۲:۹).

«اوست کفاره به جهت گناهان ما، و نه گناهان ما فقط، بلکه به جهت تمام جهان نیز» (اول یوحنا ۲:۲).

متون فوق از کلام خدا به ما می آموزد که این نجات عظیم بلا استثنا در دسترس همه انسانها قرار دارد، اما این حقیقت متضمن آن نیست که همه نجات خواهند یافت. متاسفانه ممکن است کسانی این نجات عظیم را نپذیرند یا از آن غافل بمانند و در نتیجه به نابودی ابدی دچار شوند ( رجوع کنید به فصل ۲۰).

## این نجات، عظیم است به سبب کاری که برای تحقق آن لازم می بود

عظمت این نجات با مقایسه آنچه خدا در خلقت کائنات انجام داد و کاری که مستلزم تحقق نجات انسان بود، مشخص می شود. وقتی خدا زمین و آسمان را آفرید، همه چیز محض کلام او به وجود می آمد.

«به کلام خداوند، آسمانها ساخته شد و کل جنود آنها به نفخه دهان او» (مزمور ۶:۳۳). «کلام خدای آسمانها از قدیم بود و زمین از آب و به آب قائم گردید» (دوم پطرس ۵:۳).

عبارت «خدا گفت... و شد» هفت مرتبه در باب اول کتاب پیدایش تکرار شده است. هر آنچه خدا فرمود «بشود» پدید آمد.

خدا نه فقط با قدرت کلام خود آسمانها و زمین را آفرید، بلکه با همان قدرت همه چیز را نگاه می‌دارد (عبرانیان ۳:۱). زمین و هر آنچه در آن است، تمامی نیروهای طبیعت و کل اجرام آسمانی که در مدارهای خود در گردشند، به وسیله کلام مقتدر خدا نگاه داشته شده‌اند. همه اینها انعکاس قدرت مطلق او و گواه بر اقتدار بی پایان او هستند.

اما به یک تعبیر می‌توان گفت که خدا بر حسب مشیت الهی خود صلاح ندانست همچنان که با قدرت کلام خویش تمامی مخلوقات را پدید آورد، با قدرت همان کلام و گفتار، نجات بشر را نیز پدید آورد. نجات بشر مستلزم کار بسیار عظیم، مملو از ایثار و توام با محبت خدا بود. نه قدرت محض خدا بلکه محبت و رحمت وی باعث فراهم شدن نجات گردید.

ضروری بودن نجات و نقش ایثار و فداکاری عیسی مسیح در فصل هفتم به تفصیل بررسی خواهد شد. در آنجا اشاره شده که بدون فداکاری و از خودگذشتگی عیسی، حتی با قدرت مطلق خدا، نجات انسان مقدور نبود. توجه کنید که در متون زیر از کتب مقدس گفته شده که شرط تحقق این نجات عظیم، دادن فرزند خدا و قربانی شدن او در این راه بوده است:

«زیرا خدا جهان را این قدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد» (یوحنا ۱۶:۳). بدون فدا شدن «پسر یگانه پدر» انسان نمی‌توانست حیات جاودانی یابد.



«پس چون فرزندان در خون و جسم شراکت دارند، او نیز همچنان در این هر دو شریک شد تا به وساطت موت، صاحب قدرت موت یعنی ابلیس را تباه سازد و آنانی را که از ترس موت تمام عمر خود گرفتار بندگی بودند آزاد گرداند» (عبرانیان ۲:۱۴-۱۵). توسط مرگ عیسی مسیح بود که کارهای ابلیس تباه گردید و انسان از ترس مرگ رهائی یافت.

«زیرا که مسیح نیز برای گناهکاران یک بار زحمت کشید، یعنی عادلی برای ظالمان تا ما را نزد خدا بیاورد در حالی که به حسب جسم مرد لیکن به حسب روح زنده گشت» (اول پطرس ۱۸:۳). اگرمسیح نمی‌مرد نمی‌توانست ارتباط قطع شده بین خدا و انسان را برقرار نماید و بار دیگر او را به سوی خدا بازگرداند.

«او را که گناه نشناخت در راه ما گناه ساخت تا در وی عدالت خدا شویم» (دوم قرنتیان ۲۱:۵). چون گناهان انسان به حساب مسیح گذاشته شد و او با مرگ خود سزای گناهان ما را پرداخت، فقط در این صورت خدا می‌تواند انسان خاطی را عادل به حساب آورد.

«مسیح ما را از لعنت شریعت فدا کرد، چون که در راه ما لعنت شد... تا ما وعده روح را به وسیله ایمان حاصل کنیم» (غلاطیان ۱۳:۳-۱۴). شرط دریافت وعده روح به وسیله ایمان، این بود که مسیح عقوبت گناهان ما را بر خود تحمل نماید.

«خود را در راه ما فدا ساخت تا ما را از هر ناراستی برهاند و امتی برای خود طاهر سازد که ملک خاص او و غیور در اعمال نیکو باشند» (تیطس ۱۴:۲). بدون مرگ مسیح هیچ کس نمی‌توانست اعمال نیکوی پسندیدهٔ خدا بجا آورد.

«... به اطاعت یک شخص (عیسی مسیح) بسیاری عادل خواهند گردید» (رومیان ۱۹:۵). کیفیت این اطاعت در آیات زیر بیان شده است:

«چون در صورت خدا بود، با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد، لیکن خود را خالی کرده، صورت غلام را پذیرفت و به شباهت مردمان شد، و چون در شکل

انسان یافت شد، خویشتن را فروتن ساخت و تا به موت بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید» (فیلپیان ۲:۶-۸).

آیات فوق با تأکید اعلام می دارند که بدون ایثار و فداکاری پسر خدا و مرگ او، کار نجات هرگز به انجام نمی رسید.

پسر خدا از جایگاه رفیع جلال، تکلم می کند و آسمانها و زمین پدید می آیند. وقتی اراده خدا بر این قرار گرفت که نسل سرکش و متمرد بشر نجات یابد، پسر خدا که کائنات را آفرید، مقام و موقعیت پر جلال خود را ترک نمود، شکل انسان به خود گرفت و جان خویش را بر صلیب جلجتا فدا کرد تا انسان را از قدرت شیطان برهاند و او را از عقوبت نقض احکام شریعت نجات دهد. به خاطر کار مسیح، خدا به فیض خود انسان را رستگار نموده به سوی خویش بازگردانید. بدون محبت بی پایان خدا که در مرگ پسرش تجلی یافت، هیچ نجاتی ممکن نبود.

اما نجات تنها به واسطهٔ محبت خدا که در دادن پسرش نمود یافت، میسر نمی شود بلکه قدرت خدا نیز در آن دخیل است. پولس در نامهٔ خود به مسیحیان افسس می گوید که خدا در حق همه مومنین از قدرت خود نیز استفاده می کند. این همان قدرتی است که مسیح را پس از مصلوب شدن و مردن، از میان مردگان برخیزاند و او را به دست راست خود نشاند «در جاهای آسمانی، بالاتر از هر ریاست و قدرت و قوت و سلطنت و هر نامی که خوانده می شود، نه در این عالم فقط بلکه در عالم آینده نیز» (افسسیان ۱:۱۹-۲۰). تعریفی بزرگتر از این درباره قدرت خدا در هیچ جای دیگر یافت نمی شود.

آنچه که تحقق آن منوط به مرگ پسر خدا و اعمال کامل قدرت بی نهایت عظیم خدا باشد، چیزی جز «چنین نجاتی عظیم» نمی تواند بود.

# ۳

# عظمت این نجات در مقایسه با آفرینش

تا زمانی که انسان در قید این بدن جسمانی است، هرگز نمی تواند معنای این نجات را آن طوری که باید و شاید درک نماید. اما بعضی از جنبه های عظمت آن را در مقایسه با کار خلقت می توان دید. هم نجات و هم آفرینش هر دو کار خدا و منحصر به او هستند.

«در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید» (پیدایش ۱:۱). به این طریق خدا تمامی موجودات و کل نیروها را به وجود آورد. آسمانها صنعت انگشتان اویند و ماه و ستارگان به فرمان او مرتب گشته اند (مزمور ۳:۸). این نه فقط شامل چیزهایی است که انسان با دید معمولی می تواند ببیند، بلکه شامل تمام چیزهایی است که در ماوراس دید قوی ترین تلسکوپ ها قرار دارد. وسعت و گستردگی کائنات در تخیل انسان نیز نمی گنجد.

همین کره خاکی را با آن همه سنگها، معادن و حیات گذشته اش که سنگواره ها گویای آن هستند، درنظر بگیرید. سنگهای قیمتی، الماس، یاقوت، فیروزه و زمرد که هر کدام زیبایی خاص خود را دارند، مورد توجه انسان اند. سنگهای مرمر، گرانیت، ماسه سنگ، سنگ آهک و تخته سنگ ها که برای ساختن خانه ها و پرستش گاهها بکار می روند. انسان از دل زمین موادی از قبیل آهن، مس و طلا استخراج می کند و طی مراحل تصفیه و تلخیص، فلزاتی تولید می کند که ستون

فقرات پروژه های صنعتی و ساختمانی را تشکیل می دهند. خاک زمین وقتی بذری در آن کاشته می شود، باران بر آن می بارد و خورشید بر آن می تابد غذای انسانها و حیوانات را فراهم می کند.

سنگواره ها با سکوت خود داستان اعصار ما قبل تاریخ را بازگو می کنند، آن هنگام که جانوارن غول پیکری درجنگل های آغازین سرگردان بودند. تنه های درختان قطور به شکل سنگواره درآمد و تقریباً مثل الماس، سفت و سخت باقی مانده اند. رگه های زغال سنگ به انسان اعلام می کند که زمانهای پیشین در روی زمین جنگلهای انبوه فراوانی وجود داشته است.

همه این سنگها و مواد معدنی، خواص ویژه اما همیشه یکسان خود رادارند و همه آنها تابع قوانین ثابت شیمیائی و فیزیکی هستند. بسیاری از آنها از زمانهای خیلی دور برای انسان شناخته شده اند و برخی دیگر در طی زمان کشف شده یا می شوند. شاید این سؤال مطرح شود که چگونه هر یک از این فلزات و مواد معدنی، مشخصات و خواص منحصر به فرد خود را به دست آورده ند؟ چه چیزی باعث انبساط و انقباض، سختی یا شکنندگی، خشکی یا انعطاف هر فلزی می شود؟ همه این مشخصات و خواص ثابت هستند.

پیروان فرضیه تکامل مدعی هستند که تغییر و تنوع زندگی حیوانی و نباتی و ایجاد خصوصیات و طرز رشد و رفتار آنها بر حسب اتفاق از یک نسل به نسلی دیگر به تدریج در طول هزاران نسل صورت گرفته است. قوانین فیزیک و شیمی همچون زندگی حیوانی و انسانی پیچیده و بغرنج است. خصوصیات مواد غیرآلی مانند خصوصیات مواد آلی خالص و دقیق هستند ولی هیچ نسلی نتوانسته که در قلمرو مواد آلی تنوع ایجاد کند. قطعات طلا و مس و آهن و سرب و مواد معدنی مانند نقره و سنگهای مرمر و گرانیت و غیره به اندازه خود کوه ها قدمت دارند. پس این قوانین و خصوصیات ثابت از کجا آمده اند؟ فقط یک جواب وجود دارد: خدا در کار آفرینش هر عنصری را با خواص ثابت آن پدید آورد وآن را تابع قوانین ثابت شیمی و فیزیک گردانید.



انسان می تواند در اعماق زمین کاوش کند و موفق به کشف بسیاری چیزهای دیگر شود، ولی موضوع به قدری گسترده است که هنوز در این باره چیزهای بسیاری هست که باید آموخت. به همین نحو نیز می توان حیات گیاهان را بررسی نمود و در این نیز قدرت خلاق خدا را به وضوح دید. درختان ماموت ساحل اقیانوس آرام قرنها است که همچنان بر جای خود مانده اند. درختان صنوبر و کاج نیمکره شمالی، نخل های جنوب و تمامی درختان دیگر همیشه و به طور یکنواخت در خدمت بشر هستند، زیرا قانونی تغییر ناپذیر در زندگی خود دارند. هم چنین گیاهانی که غله تولید می کنند یا ریشه آنها موجب بقای موجودات زنده می شود و نیز برگ گیاهان که غذای بسیاری از جانداران است، خواص همه آنها به وسیله خالقشان تعیین و تعبیه شده است. گیاهان دیگری مانند گل سرخ و زنبق و سوسن گل می دهند و موجب آراستگی و زیبایی زندگی انسان می شوند.

هر گیاهی زیستگاه اصلی و خاص خود را دارد. گل سنگ روی صخره ها، گیاهان بی برگ در پای درختان افتاده، کشمش کولی روی شاخه های بلند، شوکران در غلیظ ترین سایه ها، بوته های خار در بیابان، غلات در خاک های حاصلخیز و زیر نور خورشید، نیلوفر آبی در آبهای کم عمق و جلبک در بستر اقیانوس ها.

آری، زندگی گیاهی بخشی دیگر از خلقت خدا است که انسان می تواند در آن تفکر و تعمق کند و هر بار چیز تازه ای فرا گیرد. اما این رشته به قدری دراز است که حتی پس از گذشت هزاران سال زندگی انسان بر روی این کره خاکی، هنوز هم چیزهای بسیاری برای فراگیری نسلهای بعد باقی است.

دنیای حیوانات نیز از کوچکترین حشرات بی مهره گرفته تا بزرگترین پستانداران مانند فیل ها و نهنگ ها را می توان مورد توجه و بررسی قرار داد.

همه توسط خدا آفریده شده اند و هر یک موافق جنس خود (پیدایش ۲۱:۱)، خواه پرندگان آسمان، خواه ماهیان دریا، یا جانوران و خزندگان روی زمین. خدا به اینها زندگی ای به مراتب والاتر از زندگی نباتات بخشیده است. در هوا، در آب و بر روی زمین، هر جا بنگریم نشانی از آنها و زندگیشان می بینیم. هر یک از حیوانات ویژگی، غریزه و رفتار خاص خود را دارند و با محیط خود سازگار شده اند. درباره جانورشناسی کتابهای زیادی نوشته شده و کتابخانه ها پر از این گونه کتابها است، اما هنوز هم در این خصوص چیزهای زیادی هست که باید بیاموزیم و هر سال نیز کشفیات جدیدی صورت می گیرد. این نیز بخش کوچکی از خلقت خدا است.

انسان گل سرسبد خلقت و اشرف مخلوقات است. خدا او را به صورت و شباهت خود آفرید و در او روح حیات دمید (پیدایش ۷:۲). خدا به انسان نیروی تولید مثل بخشید و زمین را مسخر وی گردانید. همچنین انسان را بر ماهیان دریا و پرندگان هوا و هر چیزی که بر زمین می جنبد تسلط بخشید (پیدایش ۲۶:۱-۳۰). به آدمی عقل و هوش و نیروی تعقل و استدلال بخشید تا بتواند بسیاری از اسرار عالم خلقت را کشف نماید و هر روز به کشفیات تازه ای دست یابد. انسان با عقل خدادادی آموخته است که زغال سنگ را از دل زمین استخراج نماید، زیر مخزنهای پر از آب، آتش روشن کند و از نیروئی که به وجود می آید برای حمل و نقل بارهای سنگین بهره جوید. او نفت خام را از زمین استخراج و سپس تصفیه می کند. با بکارگیری وسایل مدرن ارتباطی، فاصله ها را کوتاه کرده و با کمک همین وسائل گیرنده و فرستنده، انسانها در هر نقطه ای از دنیا صدای خود را به گوش همدیگر می رسانند، گوئی که در یک اتاق نشسته و با یکدیگر صحبت می کنند. او اشعه ایکس را برای معاینه استخوانهای همنوعان خود و ترمیم شکستگی آنها بکار می برد. انسان با تلسکوپ به ماه و ستارگان نگاه می کند و سرعت نور را اندازه می گیرد و نیز سرعت گردش خورشید و ماه و دیگر اجرام



آسمانی در مداراتی که می چرخند. همین طور به حرکات وضعی و انتقالی زمین پی می برد. با دانشی که دارد می تواند رویدادهای آینده را از قبل پیش بینی کند و در یک چشم به هم زدن بگوید که چه موقع کسوف یا خسوف کامل یا جزیی رخ می دهد و در کجای دنیا قابل رؤیت خواهد بود.

چرا انسان قادر به انجام همه این امور است؟ چون که خدا به او عقل و شعور بخشیده و نیز به سبب قوانین ثابت و تغییرناپذیر عالم که از دانش و حکمت خلاق و بی پایان خدا حکایت می کند و اینکه او در پشت این امور قرار دارد. او که آسمان و زمین را آفرید و قوانین آفرینش را ثابت گردانید، انسان را نیز با عقل و شعور آفرید تا این قوانین را درک نماید و بتواند زمین را تحت سیطره خود در آورد (پیدایش ۲۸:۱).

فضا جز ذکر تعدادی محدود از اعجاز خلقت را مجاز ندانسته است. موضوع مافوق تصور است و نمی توان آن را تجزیه و تحلیل نمود. با وجود این نمی توان آن را با عظمت چنین نجاتی مقایسه کرد.

انسان چنان خلقت را زیر سلطه خود درآورده و به طریق شگفت انگیزی از آن به نفع خود استفاده کرده که ظاهراً می تواند به میزان گسترده ای به وسیله عقل و درایتش به کنه اسرار آن پی ببرد. اما انسان به وسیله عقل و هوش خود نمی تواند به عمق اسرار این نجات پی برد. اسرار نجات باید توسط روح خدا به انسان مکشوف گردد، چنانکه مکتوب است: «چیزهایی را که چشمی ندید و گوشی نشنید و به خاطر انسان خطور نکرد، یعنی آنچه که خدا برای دوستداران خود مهیا کرده است، اما خدا آنها را به روح خود بر ما کشف نموده است. زیرا که روح همه چیز، حتی عمق های خدا را نیز تفحص می کند» (اول قرنتیان ۹:۲-۱۰).

آنچه در دایره آفرینش می گنجد محدود و فانی است و با مقیاس های انسانی می توان آن را سنجید. واحد سنجش طلا عیار است، واحد سنجش برلیان قیراط

و مقیاس سنجش زغال و فلزات تن. واحد سنجش خرید و فروش مزرعه برحسب جریب محاسبه می شود. الوار را با متر مکعب ارزیابی می کنند و مایعات را به حسب لیتر. کرایه حمل و نقل زمینی و هوایی بر اساس بعد مسافت محاسبه می شود. دریا عمیق است، کوه ها مرتفع و دشتها وسیع. باران می بارد و دمای هوا کم و زیاد می شود. گرمای زغال سنگ را به واحد کالری اندازه می گیرند، مقدار الکتریسته بر حسب کیلووات بر ساعت، گاز بر حسب متر مکعب و سرعت بر حسب کیلومتر در ساعت. سرعت نور سیصد هزار کیلومتر در ثانیه است و فاصله بین ستارگان را با سال نوری حساب می کنند. بعضی از آنها هزاران سال نوری با ما فاصله دارند و گاهی فاصله میلیارها میلیارد کیلومتر است. هر چند چنین فواصلی به سختی در ذهن انسان می گنجد، اما هنوز هم در محدوده متناهی است، زیرا انسان می تواند آن را اندازه گیری کند.

عمر تمامی جانداران، از گیاه گرفته تا حیوان و انسان کوتاه است. هر زندگی بر روی این کره خاکی را پایانی است. شاید چند روز زودگذر باشد، یا چند ماه، یا چند سال یا حتی در مورد نوعی درخت در کوههای نوادا چند هزار سال. برای هر چیزی آغازی هست و پایانی. حتی آسمان و زمین نیز آغازی داشته اند و بدون شک پایانی خواهند داشت: «در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید.» اما این نجات عظیم بر حسب تقدیر ازلی خدا بود (افسسیان ۳:۱۱).

وعده این نجات به پیش از آغاز جهان برمی گردد (تیطس ۱:۲). «آن فیضی که قبل از قدیم الایام در مسیح عیسی به ما عطا شد» (دوم تیموتاؤس ۱:۹). ولی این نجات پس از نابودی و محو این خلقت باز دوام خواهد داشت: «آسمان مثل دود از هم خواهد پاشید و زمین مثل جامه مندرس خواهد گردید... اما نجات من تا ابد خواهد ماند...» (اشعیا ۵۱:۶). خلقت متناهی و محدود است، با معیارهای انسانی می توان آن را سنجید و می توان با عقل و درایت محدود انسان



آن را هر چند به طور ناقص و ناکامل درک نمود. اما بر آنچه مربوط به نجات انسان می شود، نمی تواند ملاک و معیاری قرار داد. وقتی سخن از نجات به میان می آید خدا همیشه اصطلاحاتی را بکار می برد که متعلق به نامتناهی است.

این نجات، جاودانی (عبرانیان ۵:۹) و فدیه ابدی است (عبرانیان ۹:۱۲)، حیاتی که به نجات یافتگان بخشیده شده (یوحنا ۳:۱۶) و جلال آینده (اول پطرس ۵:۱۰) ابدی است. هدف خدا در فراهم نمودن نجات، متشکل ساختن انسان به صورت پسر ازلی و ابدی خویش است (رومیان ۸:۲۹). بخشش گناهان بر حسب دولت فیض اوست (افسسیان ۱:۷). از ایمانداران دعوت شده تا جلال خداوند ما عیسی مسیح را تحصیل نمایند (دوم تسالونیکیان ۲:۱۴)، همان جلال او که همه چیز به واسطه او آفریده شد (یوحنا ۱:۳؛ کولسیان ۱:۱۶). اگر چه نجات یافتگان در این دنیا نجات یافته اند، اما در عین حال که در قید جسم فانی و عاقبت مردنی خود هستند، وعده بدنی بی فساد و فناناپذیر و نامیرا داده شده است (اول قرنتیان ۱۵:۵۱-۵۴) که هم شکل بدن نجات دهنده اشان خواهد بود (فیلپیان ۳:۲۱). برای توصیف این نجات عظیم غیر از این اصطلاحات نامتناهی که در مورد خود خدا بکار می روند، هر زبان دیگری قاصر است.

خدا به آدم اول که هنوز مرتکب گناه نشده بود، اجازه داد که بر زمین و هر آنچه در آن است تسلط یابد و حکمرانی کند. خدا به بنی آدم سقوط کرده که این نجات را چون عطای رایگان بپذیرند، نجات نامحدود می دهد و به آنان مقامی بالاتر از هرکس و هر چیز دیگر در این عالم می بخشد (افسسیان ۲:۶؛ ۱:۲۰-۲۲). نجاتی که این چنین بزرگ است می طلبد که انسان عمیقاً درباره اش تفکر و تعقل نماید.

# ۴

# عظمت این نجات از نقطه نظر گناه

شگفتی های این نجات و عظمت آن به بهترین وجه ممکن در هولناک بودن گناه دیده می شود. وقتی متوجه شویم که گناه و عواقب آن چقدر هولناک هستند، آن وقت متوجه شگفتی و عظمت این نجات خواهیم شد. گناه در فردوس آغاز شد. «لوسیفر» پسر صبح، کروبی سایه گستر که بر کوه مقدس خدا نشانده شده بود، ظاهراً یکی از بزرگترین مخلوقات خدا و مقرب درگاه وی بود. او هر چند مخلوق خدا بود اما نخواست تابع خدا باشد و او را اطاعت کند. بر ضد خدا شورش نمود و گفت: «مثل حضرت اعلی خواهم شد...» (اشعیا ۱۴:۱۲-۱۴؛ حزقیال ۲۸:۱۴).

برای اثبات و تایید این اندیشه مطالب و شواهد زیادی وجود دارد که در نتیجه گناه لوسیفر، زمین که قلمرو فعالیت او بود، دچار تحولات بزرگ و عمده ای گردید. برای درک این موضوع جالب به فصول دوم و سوم کتاب «سالهای اولیه زمین» به قلم پمبر (Pember) رجوع کنید که در آنجا این مطلب به طور کامل مورد بحث قرار گرفته است. در روز ششم خدا انسان را آفرید که موجودی کاملاً جدید بود (پیدایش ۱:۲۶-۲۷). خدا آنها را مذکر و مونث آفرید و زمین را حوزه فعالیت آنان گردانید.

انسان به صورت و شباهت خدا آفریده شد (پیدایش ۱:۲۶) که موجودی کامل و بی عیب و نقص بود. اما ابلیس به صورت مار نزد این مخلوق جدید خدا آمد و او





را نیز به گناه کشاند. برای اینکه بفهمیم گناه چقدر وحشتناک است، باید دید که ماهیت اصلی آن چیست؟ چه چیزی همه مظاهر گناه را تحت الشعاع قرار داده است؟

گفتیم که خدا انسان را آفرید. آفریدن یعنی از نیستی به هستی آوردن. خدا او را از خاک زمین آفرید (پیدایش ۲:۷) که جز مشتی خاک نیست. بنابراین، هستی انسان و هر آنچه دارد، از خدا است و برای همه چیز مدیون او. خدا که توانست آدمی را از هیچ به هستی آورد، همچنین اگر لازم باشد می تواند تمام مایحتاج و نیازهای او را از هیچ پدید آورد و او را بی نیاز سازد. خدا که انسان را آفرید این مسئولیت را نیز تقبل نمود که از مخلوق خود محافظت و حمایت کند. خدا با آماده کردن باغی برای انسان (پیدایش ۲:۸) نشان داد که هدف خدا مراقبت و رفع همه احتیاجات وی می باشد. پس رفتار صحیح و شایسته انسان نسبت به خدا، خالق خویش می بایست این باشد که به خدا توکل نماید و مطیع و فرمانبردار او باشد. ولی این طرز فکر و رفتار انسان زیاد دوام نیاورد و داستان مفصل و هولناک آدم آغاز گردید.

ماجرای اولین گناه آدم و حوا که به وسیله آن گناه و سقوط دامنگیر نسل بشر گردید (رومیان ۵:۱۲) در هفت آیه اول فصل سوم کتاب پیدایش بیان شده است. مار که همان شیطان بود (مکاشفه ۱۲:۹؛ ۲۰:۲) به حوا گفت: «آیا واقعاً خدا گفته است که از میوه همه درختان باغ نخورید؟» قصد شیطان از پرسیدن این سوال آن بود که در مورد نیکوئی خدا در خصوص تدارک غذا و رفع احتیاجات انسان شک و تردید ایجاد کند.

خدوند به آدم امر فرموده گفت: «از همه درختان باغ بی ممانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی، هر آینه خواهی مرد.» (پیدایش ۲:۱۶-۱۷). شیطان برای آدم چنین وانمود کرد که خدا چیزهای نیکو را از انسان مضایقه می کند. قصد شیطان از مطرح کردن چنان

سؤالی این بود که انسان نسبت به آفریننده خود سلب اعتماد کند، و همین طور هم شد. حوا به جای اعتماد و اطمینان به خدا، شروع به سبک و سنگین کردن فرمان خدا نمود و خود نیز چند کلمه به فرمان خدا اضافه کرد: «آن را لمس مکنید، مبادا بمیرید.» با افزودن این کلمات، فرمان خدا غیرمنصفانه و نامعقول به نظر می‌رسد. حوا به طور ضمنی نشان داد که دیگر سخن خدا را باور ندارد و به جای اتکا به ایمان، متکی به استدلال گردید. او می‌خواست خودش هادی و راهنمای خود باشد. همیشه همین طور است. انسان به جای اینکه به کلام مقتدر و حقیقی خدا اعتماد نماید، به استدلال متوسل می‌شود.

ابلیس برای ایجاد شک و شبهه نسبت به کلام خدا تنها نیازمند این بود که آنها را تحریک کرده بگوید روزی که از میوه آن درخت بخورند نه تنها نخواهند مرد، بلکه با خوردن آن مانند خدا عارف نیک و بد خواهند شد. حوا وقتی از زبان شیطان شنید که اگر از میوه آن درخت بخورد مثل خدا خواهد شد و دیگر لزومی ندارد متکی به او باشد، آرزوی مثل خدا بودن او را وسوسه کرد و آن میوه را گرفت و خورد و به آدم نیز داد تا بخورد. انسان با این عمل علیه خالق خویش تمرد ورزید و آن حالت وابستگی و اعتماد به خدا را از دست داد. با این عمل نشان داد که آرزو داشت مستقل باشد و جدا از خالق خویش زندگی کند. عدم احساس نیاز به خدا یا این احساس که انسان می‌تواند بدون خدا زندگی کند، گناه است. حالا هر کسی می‌خواهد باشد هیچ فرقی نمی‌کند، چنین احساسی گناه است. عامل تعیین کننده نه رفتار خوب بلکه طرز فکر انسان نسبت به خدا است. پس گناه اساساً کنار گذاشتن خدا توسط مخلوقاتش و خود را به جای او گذاشتن است. کسی که فقط به خودش متکی و امیدوار است و نمی‌خواهد به خدا اعتماد و اتکاء نماید، به این معنا است که به خدا احترام نمی‌گذارد و او را تجلیل و تکریم نمی‌کند، بلکه خود و کارهایش را می‌ستاید.



این روحیه خودستائی را نبوکدنصر الگو قرار داد. یک روز که او در قصر خود قدم می‌زد گفت: «آیا این بابل عظیم نیست که من آن را برای خانه سلطنت به توانایی قوت و حشمت جلال خود بنا نموده‌ام؟» (دانیال ۴:۳۰). این روحیه مردی است که از زمان ارتکاب اولین گناه تا به امروز موفقیت‌های خود را ستوده و کوتاهی نمود که اعتراف کند تمام آنچه به دست آورده و هر آنچه داشته و توانسته انجام بدهد، همه از جانب خدای قادر متعال بوده است.

عدم اعتماد کامل به خدا هم‌چنین به این معناست که انسان حاکمیت خدا بر زندگی خود را نمی‌پذیرد و اراده خود را جایگزین اراده خدا می‌نماید. این چیزی نیست جز اینکه کسی به جای اینکه متکی به حکمت لایتناهی و نامحدود خدا باشد، به عقل و خرد خویش تکیه می‌کند. پس ماهیت گناه مستقل بودن از خدا و متکی بودن به خود است و این امر در تجلیل و تکریم و ستایش خود به جای خالق خویش آشکار می‌گردد. انسان بجای اینکه روح خدا او را هدایت کند و اراده خدا بر زندگی او حاکم باشد، مطابق اراده و خواست خود زندگی می‌کند.

## حالت ظاهری گناه

اولین گناه، عدم اطاعت و می‌توان گفت نوعی سرقت بود، زیرا انسان در پی به چنگ آوردن چیزی بود که هیچ تعلقی به او نداشت. این حالات ظاهری طرز تفکر جدید عدم وابستگی و مستقل بودن از خدا است. پس همه اعمالی که گناه نامیده می‌شوند بروز حالت باطنی انسانی هستند که خود را بی نیاز از خدا می‌داند.

پولس رسول تصریح می‌کند انواع گناهانی که انسان مرتکب می‌شود به دلیل این است که طرز فکرش نسبت به خدا از روی حقیقت و انصاف نیست و در مورد ایشان می‌گوید: «هر چند خدا را شناختند ولی او را چون خدا تمجید و شکر نکردند، بلکه در خیالات خود باطل گردیده دل بی فهم ایشان تاریک گشت.

ادعای حکمت می کردند، احمق گردیدند... و چون روا نداشتند که خدا را در دانش خود نگاه دارند، خدا ایشان را به ذهن مردود واگذاشت تا کارهای ناشایسته بجا آورند، مملو از هر نوع ناراستی و شرارت و طمع و خباثت. پر از حسد و قتل و جدال و مکر و بدخویی. غمازان و غیبت کنندگان و دشمنان خدا و اهانت کنندگان و متکبران و لاف زنان و مبدعان شر و نامطیعان والدین، بی فهم و بیوفا و بی الفت و بیرحم. زیرا هر چند انصاف خدا رامی دانند که کنندگان چنین کارها مستوجب موت هستند، نه فقط آنها را می کنند، بلکه کنندگان را نیزخوش می دارند» (رومیان ۱:۲۱-۲۲, ۲۸-۳۲).

این مقوله مخوف گناهانی است که بر حسب ظاهر نشان می دهد که طرز فکر انسان نسبت به خدا منصفانه نیست و از لحاظ وابستگی کامل به خدا و اعتماد به او و تمجید و تکریم نمودن خالق خویش و مطیع اراده او بودن، قصور ورزیده است.

تعریفی که در رساله به رومیان ۲۳:۱۴ از گناه شده با توضیح فوق راجع به ماهیت گناه مطابقت می کند: «... هر چه از ایمان نیست، گناه است.» ایمان یعنی اعتماد و توکل نمودن به خدا. بنابراین هر چه وابسته به خدا نباشد گناه است. مطابق این گفته حتی چیزهایی که خوب به نظر می آیند، ممکن است گناه باشند. خیلی ها فقط کارهای غیر اخلاقی را گناه می دانند که این درست نیست. محکم ترین سنگر گناه، نه بدی و شرارت، بلکه خودبینی است. در سنگر بدی و شرارت ممکن است نیاز به وابستگی به خدا بیشتر احساس شود، اما آدم های خودبین چندان احساس نیازی به خدا ندارند. آنان احساس خودکفایی می کنند و به خود وابسته و امیدوارند. بنابراین اگر چه ممکن است سطح فرهنگشان خیلی بالا باشد و آدمهای فرهیخته و پای بند اصول اخلاقی باشند، با وجود این احتمالا از خدا بسیار دورند. عیسی مسیح به روسای کهنه و مشایخ قوم یهود گفت: «هر آینه به شما می گویم که باجگیران و فاحشه ها قبل از شما داخل ملکوت خدا می گردند» (متی ۳۱:۲۱).



## انسان ذاتا گناهکار است

مسئله گناه جنبه ای دیگر دارد که اغلب به وضوح فهمیده نمی شود و آن اینکه انسان ذاتا گناهکار است بعد از آنکه آدم مرتکب گناه شد، او دیگر آن آدمی نبود که ابتداء آفریده شد. او با ارتکاب عمل گناه گناهکار محسوب شد. او تنها انسانی بود که بر اثر گناه خودش گناهکار محسوب شد، اما بقیه انسانها همه با ذات گناه آلود به دنیا می آیند. وقتی آدم به سن ۱۳۰ سالگی رسید صاحب پسری شد که شبیه خودش بود (پیدایش ۳:۵). چون آدم گناهکار بود این پسر نیز که شبیه خودش بود گناهکار محسوب می شد. همه انسانهائی که ازآن زمان تاکنون به دنیا آمده اند، به استثنای عیسی مسیح گناهکار متولد شده اند. داود پادشاه نوشته است: «اینک در معصیت سرشته شدم و مادرم در گناه به من آبستن گردید» (مزمور ۵:۵۱). این موضوع درباره همه انسانها از زمان آدم گرفته تا به امروز صدق می کند. انسان به سبب سرشت گناه آلود خود نمی تواند جلوی خویش را بگیرد و گناه نکند. به همین دلیل است که کلام خدا می گوید: «همه گناه کرده اند و از جلال خدا قاصر می باشند» (رومیان ۲۳:۳).

## گناه ضد خدا است

پس از بحث فوق پیرامون گناه، ضروری نمی بینم که توجه شما را به این حقیقت جلب نمایم که گناه در اصل و قبل از همه بر ضد خداست. داود پادشاه پس از آنکه به طور غم انگیزی علیه یکی از اتباع خود مرتکب گناه شد، در حضور خدا به گناهش اعتراف کرد و گفت: «به تو و به تو تنها گناه ورزید و در نظر تو این بدی را کرده ام» (مزمور ۴:۵۱). امروزه تاکید فراوان روی روابط اجتماعی است و طرز فکر انسان نسبت به خدا شدیداً به دست فراموشی سپرده شده است. لذا بسیار مهم است به یاد آوریم که گناه اساساً عدم وابستگی به خدا و بر ضد خدا می باشد. بگذارید انسان

ابتداء این را تشخیص بدهد و به طرز تفکر درست درباره خدا برگردد، آن وقت روابط اجتماعی او چون معلولی که از پی علت می‌آید، درست خواهد شد.

## شگفتی نجات

وقتی به این درک برسیم که گناه، شورش و سرپیچی علیه خالق است، آرزوی عدم وابستگی به خدا و مانند خود خدا شدن و مستقل از هر کس دیگر بودن و تمجید و تکریمی که حق خداست بر خود روا داشتن و به خواست خدا توجه نکردن، آن وقت مخوف بودن گناه آشکار می‌شود. در مقابل مسئله گناه است که کلام خدا می‌گوید: «این سخن امین است و لایق قبول تام که مسیح عیسی به دنیا آمد تا گناهکاران را نجات بخشد» (اول تیموتاؤس ۱:۱۵). فقط محبت نامحدود خدا می‌توانست به قیمت جان پسرش، نجات مخلوق نافرمانی چون انسان را تدارک ببیند.

اما شگفتی این نجات موقعی بیشتر آشکار می‌شود که به یاد آوریم این نجات برای بازگرداندن آن چیزی که بر اثر گناه از دست رفته بود تدارک دیده شده است. کلام خدا می‌گوید آنانی که نجات می‌یابند به صورت پسر خدا متشکل می‌گردند (رومیان ۸:۲۹) تا همیشه در حضور خدا، مقدس و بی‌عیب باشند (افسسیان ۱:۴) تا با خدای پدر و خدای پسر یکی شوند، چنان که آنان یک هستند (یوحنا ۱۷:۱۲)، آن وقت «شبیه خدا» خواهند شد. ایشان همانی خواهند شد که به وسیله مار (شیطان) وسوسه شد و سعی کرد با نافرمانی بدان جامه عمل بپوشاند (یعنی به پیشنهاد شیطان مثل خدا شود). جایگاه نجات یافتگان در پیشگاه خدا همان جایی بود که لوسیفر قبل از آنکه گناه در وجودش راه یابد آن را اشغال کرده بود، اما قطعاً مقام آنان بالاتر از مقام او خواهد بود. این نجات که تمرد و سرکشی انسان را می‌بخشد و آنچه را که سعی می‌کرد برای خودش انجام دهد برایش انجام دهد، کاملاً شایسته عنوان «نجاتی چنین عظیم» می‌باشد.

# ۵

# رهائی یافته از قدرت ظلمت

وقتی لوسیفر علیه خدا طغیان نمود و گفت که کرسی خود را بالای ستارگان خدا خواهد افراشت و مانند حضرت اعلی خواهد شد، خدا به حکمت خود (که فهم آن برای بشر مشکل است) به او اجازه داد از خود حکومتی بر پا کند و خودش فرمانروای آن باشد، حکومتی که می‌توان آن را حکومت ضد خدا نامید.

خدا با آفرینش انسان، مخلوق جدیدی به قلمرو خود افزود. انسان تابع حکومت خدا بود. خدا به انسان قدرت داد تا بر زمین استقرار یافته فرمانروایی کند و آن را مطیع خود گرداند. او فقط تابع خدا بود و بس. زمین را می‌توان یکی از ولایات بزرگ ملک خدا، یعنی کائنات دانست.

اما انسان فقط برای مدت کوتاهی در آن حالت بی‌عیب با خدا باقی ماند. او نیز چنان که دیدیم فریب شیطان را خورد و از فرمان خدا سرپیچی نمود. با همان عمل، انسان عدم وابستگی خود به خدا را اعلام نمود و به خودش وابسته شد. این در واقع شورش علیه حکومت خدا بود. آدم با گوش سپردن به حرفهای شیطان تسلیم او گردید و تحت نفوذ و قدرت و فرمانروایی او درآمد. او بیعت خود را با خدا شکست و با شیطان بیعت نمود. به این طریق انسان زمینی را نیز که بر آن تسلط داشت به شیطان واگذار نمود. از آن به بعد انسان بخشی از حکومت ضد خدا گردید.

فرمانروایی شیطان بر حکومت های این جهان را نمی توان مورد شک و تردید قرار داد. وقتی عیسی در بیابان تجربه می شد، شیطان به او گفت اگر به پایش بیفتد و سجده کند، تمام ممالک جهان و همه شکوه و جلال آنها را به او خواهد بخشید (متی ۴:۸-۹). عیسی ادعای ابلیس را که مدعی تسلط بر تمام ممالک جهان بود، تکذیب نکرد. از زمانی که انسان خود را تسلیم شیطان نمود، همه ممالک جهان از آن او شد. به همین جهت یوحنا توانست بگوید: «تمام دنیا در شریر خوابیده است» (اول یوحنا ۵:۱۹).

حکومت شیطان قبل از همه به وسیله سخنان دروغ مشخص می شود. عیسی درباره او گفت: «او از اول قاتل بود و در راستی ثابت نمی باشد، از آن جهت که در او راستی نیست. هرگاه به دروغ سخن می گوید از ذات خود می گوید، زیرا دروغگو و پدر دروغگویان است» ( یوحنا ۸:۴۴) و به وسیله دروغ بود که از انسان بیعت گرفت.

در کتاب مقدس مکرر اشاره شده که قلمرو او تاریکی و ظلمت است (یوحنا ۱:۵؛ اعمال ۲۶:۱۸؛ دوم قرنتیان ۴:۶؛ افسسیان ۶:۱۲ و غیره). اعمال انسان به عنوان تابع فرمانروایی شیطان «اعمال بی ثمر ظلمت» نامیده شده است (افسسیان ۵:۱۱). افرادی که تابع فرمانروایی شیطانند «فرزندان معصیت» و «فرزندان غضب» نامیده شده اند (افسسیان ۲:۲-۳). آنان چون فرزندان آدم ابوالبشرند چنین نامیده شده اند، زیرا او در باغ عدن به حرفهای شیطان گوش داد و خدا را اطاعت نکرد. این اصطلاحات در مورد تمام کسانی بکار می رود که در قلمرو شیطان و تحت قدرت او هستند. اینها اصطلاحاتی نیستند که در مورد یک دسته از افراد شریر که بر حسب قضاوت انسانی شریر معرفی شده اند، بکار رود.

عیسی خطاب به گروهی از فریسیان که نزد مردم محترم و آبرومند بودند گفت: «شما از پدر خود ابلیس می باشید« (یوحنا ۸:۴۴). برخلاف عقیده عامه مردم، از شیطان به عنوان یک موجود بسیار زیبا و فاضل تعریف شده است. درباره او نوشته شده: «تو خاتم کمال و مملو حکمت و کامل جمال هستی. در عدن در باغ خدا بودی و هر گونه سنگ گرانبها ... پوشش تو بود و صنعت دف ها و نایهایت در تو از طلا بود که در روز خلقت تو آنها مهیا شده بود...» (حزقیال ۲۸:۱۲-۱۳). شیطان حتی در حالت سقوط کرده اش می تواند خود را به صورت فرشته نور درآورد (دوم قرنتیان ۱۱:۱۴). لذا بعید نیست که به سبب وجود شیطان، پیروان او از دید مردم، فاضل و مُهَذّب و کامل به نظر آیند.



وضعیت ساکنان قلمرو شیطان به انحای مختلف توصیف شده است. درباره آنها گفته شده «خدای این جهان فهم های بی ایمانشان را کور گردانیده است که مبادا تجلی بشارت جلال مسیح را روشن سازد« (دوم قرنتیان ۴:۴). «بر حسب دوره این جهان بر وفق رئیس قدرت هوا یعنی آن روحی که الحال در فرزندان معصیت عمل می کند، زندگی می کنند» (افسسیان ۲:۲). آنان ظلمت نامیده شده اند (افسسیان ۵:۸). اینها نه تعاریف بشری، بلکه تعریف خدا از کسانی است که تحت تسلط شیطان و قدرت وی می باشند.

از این معلوم می گردد که عدم اطاعت انسان در باغ عدن چیزی بالاتر از پشت کردن به خدا و حالت وابستگی به او بود. روآوردن قطعی آدم به سوی شیطان و پذیرفتن حاکمیت او، برای خود و اعقابش بود و کل نسل بشر گرفتار این معضل شد، بدین وسیله همه انسانها تابع قلمرو ظلمت شیطان گردیدند.

به سبب این وضعیت تأسف بار انسان، لازم شد که خدا برای نجات بشر از زیر سلطه شیطان و بازگرداندن او به سوی خود کاری بکند و اتفاقی که به خاطر گناه آدم در باغ عدن اتفاق افتاد به حالت اول برگردد، یعنی ارتباط گسسته بین خدا و انسان که بر اثر گناه و نافرمانی آدم رخ داده بود، دوباره برقرار شود.

قابل توجه است که اولین گفتار کتاب مقدس در رابطه با نجات انسان، وعده آمدن کسی است که می بایست بیاید و اقتدار شیطان را در هم بشکند. این وعده، در داوری خدا بر شیطان که درست بلافاصله بعد از اغوای آدم و حوا و ارتکاب اولین گناه توسط آنان صورت گرفت، ابراز می شود: «عداوت در میان تو و زن و در میان ذریت تو و ذریت وی می گذارم. او سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنه وی را خواهی کوبید» (پیدایش ۱۵:۳). سر جایگاه هوش و قوه ادراک و موضع اقتدار است، اقتداری که استیلا یابد و فرمانروایی کند. وقتی سر شیطان کوبیده شود، اقتدارش درهم شکسته می شود و به این ترتیب رهایی از قدرت ظلمت میسر می گردد. ذریت زن کسی است که از دختری باکره به دنیا می آید و مابقی انسانها ذریت مرد و از نطفه او محسوب می شوند.

«اینک باکره حامله شده پسری خواهد زائید و نام او را عمانوئیل خواهد خواند» (اشعیا ۱۴:۷). وقتی عیسی از مریم باکره به دنیا آمد، وعده رهایی از قدرت شیطان تحقق پیدا کرد. او آمد «تا ساکنان در ظلمت سایه موت را نور دهد» (لوقا ۷۹:۱). این آیه اشاره به کسانی است که در ظلمت قلمرو شیطان به سر می برند.

عیسی در آغاز خدمت عمومی خود در یک روز سبت وارد کنیسه شد و کتاب اشعیای نبی را به او دادند تا قرائت نماید. وقتی کتاب را گشود چنین خواند: «روح خداوند بر من است زیرا مرا فرستاد تا شکسته دلان را شفا بخشم و اسیران را به رستگاری و کوران را به بینایی موعظه کنم و تا کوبیدگان را آزاد سازم» (لوقا ۱۸:۴).

عیسی که از نسل زن بود، سر شیطان را کوبید، اما در حین این کار، چنان که پیشگویی شده بود، مار (ابلیس) نیز پاشنه وی را کوبید (پیدایش ۱۵:۳) و این اشاره به مرگ عیسی بر روی صلیب بود. چون از طریق مرگ خود بود که «صاحب



قدرت موت یعنی ابلیس را تباه ساخت» (عبرانیان ۱۴:۲). عیسی در آخرین موعظه قبل از مرگش فرمود: «الحال داوری این جهان است و الان رئیس این جهان بیرون افکنده می شود» (یوحنا ۱۳:۱۲). پسر خدا ( به عنوان ذریت زن) ظاهر شد تا اعمال ابلیس را باطل سازد (اول یوحنا ۸:۳).

وقتی شائول (که بعداً پولس نامیده شد) در راه دمشق بود صدایی شنید که گفت: «من عیسی هستم... بر تو ظاهر شدم تا تو را خادم و شاهد خود گردانم... تا چشمان ایشان را باز کنی تا از ظلمت بهسوی نور و از قدرت شیطان به جانب خدا برگردند.» (اعمال ۲۶:۱۵-۱۸).

پس خدا به وسیله او نجاتی فراهم نموده و ما را از قدرت ظلمت می رهاند و به ملکوت فرزند خود انتقال می دهد (کولسیان ۱۳:۱). همه کسانی که بدین وسیله نجات یافته اند «هموطن مقدسین» هستند (افسسیان ۱۹:۲) و وطن آنان در آسمان است (فیلیپیان ۲۰:۳) و دیگر به این دنیای کنونی که به وسیله شیطان و عوامل او اداره می شود، تعلق ندارند. دیگر در ظلمت نیستند، بلکه فرزندان نور هستند (اول تسالونیکیان ۵:۵).

# ۶

# عیسی ما را بازخرید کرده است

وقتی انسان در باغ عدن مرتکب گناه شد، نه تنها خود را تسلیم شیطان نموده و تحت سلطه او درآمد، بلکه حکم خدا را نیز نقض کرد، چون که خدا امر فرموده بود که از میوه درخت معرفت نیک و بد نخورد، ولی او خورد. مجازات شکستن آن فرمان مرگ بود: «روزی که از آن بخوری حتماً خواهی مرد» (پیدایش ۲:۱۷). این مجازاتی است که برای نقض احکام شریعت خدا تعیین گردیده است: «هر که گناه کند او خواهد مرد» (حزقیال ۱۸:۲۰). مرگ ناشی از گناه آدم، دامنگیر همه افراد بشر گردید و از این جهت همه انسانها به خاطر شکستن احکام شریعت تحت داوری و محکومیت قرار دارند و زیر لعنت شریعت هستند (رومیان ۵:۱۲). بعضی‌ها تعلیم کتاب مقدس را که می‌گوید به خاطر گناه آدم همه افراد بشر زیر لعنت هستند رد می‌کنند. لزومی ندارد کسی برای اثبات این موضوع راه دور برود. هر تشییع جنازه‌ای دلیلی بر تایید این واقعیت است که گناه موجب مرگ جسمانی آدم گردید. وقتی آدم ابولبشر صاحب پسری شبیه خودش شد، آن پسر محکوم به مرگ به دنیا آمد. انسان فناپذیر و میرا نمی‌تواند فرزند فناناپذیر و نامیرا به دنیا آورد. بنابراین به سبب گناهی که آدم مرتکب شد، همه آدمها فناپذیر و زیر لعنت هستند.

ولی این کل ماجرا نیست. وقتی آدم گناه کرد روحاً مرد و از لحاظ روحانی از خدا فاصله گرفت و ارتباط روحانی خود را با خدا از دست داد. کسی که روحاً





مرده باشد نمی‌تواند فرزندانی به دنیا آورد که روحاً زنده باشند. بنابراین همه بنی‌آدم «در خطایا و گناهان مرده‌اند» (افسسیان ۲:۱). این نیز بخشی از لعنت شریعت است که به موجب گناه آدم بر انسان واقع شده است. اینکه می‌گویند بارقه الهی در وجود هر انسانی هست، حقیقت ندارد. همان طور که نقل کردیم «همه در خطایا و گناهان مرده‌اند.»

وانگهی به سبب طبیعت گناه‌آلودی که آدمها از جدشان آدم به ارث برده‌اند، «همه گناه کرده‌اند و از جلال خدا قاصر می‌باشند» (رومیان ۳:۲۳)، به همین خاطر کل نسل بشر در حضور خدا مجرم و به علت نقض احکام شریعت زیر قصاص می‌باشند (رومیان ۳:۱۹). پس علاوه بر رهانیدن از قدرت و تسلط شیطان، خدا می‌بایست برای آزاد کردن انسان از قید مرگ روحانی، یعنی از لعنت شریعت چاره‌ای بیندیشد. چنان که با گناه مرگ به میان آمد و مرگ کیفر گناه است، لازم بود انسان از قید گناه آزاد گردد. باید هم درباره کیفر گناه و هم علت آن اقدامی صورت می‌گرفت. این راه چاره خدا بازخرید یا فدیه نامیده شده است. مطابق فرهنگ لغت «وبستر» بازخرید یعنی خریدن و آزاد کردن؛ پرداختن قیمتی برای نجات دادن کسی از اسارت یا بندگی. بازخرید دو جنبه دارد: اول با دادن فدیه، از اسارت یا بندگی آزاد کردن. دوم آزاد کردن با پرداختن تمامی بدهی شخص بدهکار. این دو جنبه بازخرید در کار نجاتی که خدا فراهم نموده، یافت می‌شود.

انسان در حالت بندگی گناه به سر می‌برد. او باید کیفر گناه شکستن احکام شریعت را که مرگ است تحمل نماید. باید تاوان گناه خود را بپردازد تا عدالت اجرا گردد و یگانه راه گریز و در امان ماندن از داوری، فدیه دادن و بازخرید شدن است. چون کیفر گناه مرگ است، برای انسان امکان ندارد خود را بازخرید نماید. زندگی خودش گرانبها تر از هر چیز دیگری است که بتوان آن را فدیه

کرد. اگر حکم صادره چند سال زندانی شدن می بود، می شد با پرداخت مقداری اعمال نیکو، یا توبه آن را بازخرید نمود. ولی تمام اعمال نیکوی همه عمر نمی تواند بهای بازخرید کسی را بپردازد. مسلماً در انسان چیزی وجود ندارد که بتواند توسط آن خود را از لعنت شریعت بازخرید نماید. زیرا محکومیت انسان یکسان است و هیچ چیز نمی تواند در این مورد بخصوص او را کمک نماید.

علاوه بر این برای خدای داور عادل مقدور نیست که عدالت خود را کنار بگذارد و از داوری چشم بپوشد. او در تمامی صفات و اعمال خود همچون عدالت و انصاف، کامل و نامحدود است و در داوریهای خود و در اجرای احکامش سازش ناپذیر. او نمی تواند مجازات نقض احکام شریعت مقدس خود را کنار بگذارد و آن را متوقف نماید. داوری باید به طور دقیق و عادلانه اجرا گردد.

چون انسان گناهکار چیزی ندارد تا با آن خود را بازخرید نماید و از طرف دیگر انصاف و عدالت بی نهایت خدا اجازه نمی دهد از مجازات گناهکار چشم پوشی کند، پس اگر قرار باشد انسان نجات یابد، باید بازخرید کننده ای پیدا شود. باید کسی باشد که بتواند بهای کیفری که شریعت برای نقض احکامش در نظر گرفته است بپردازد. پس بازخرید نمودن بخش بسیار مهمی از نجات می باشد. بدون بازخرید، نجاتی در کار نخواهد بود.

تحت این شرایط الزاماً فقط خدا می تواند بازخرید کننده ای (نجات دهنده ای) بیابد. او این کار را توسط شخص پسر ابدی و ازلی خود انجام داد. برای اجرای این نقشه، خدا پسر یگانه خود را به جهان فرستاد تا به صورت انسان درآید، «لیکن چون زمان به کمال رسید خدا پسر خود را فرستاد که از زن زائیده شد و زیر شریعت متولد، تا آنانی را که زیر شریعت باشند فدیه کند» (غلاطیان ۴:۴-۵).

عیسی با آمدن خود به این جهان و مردن در راه ما، «ما را از لعنت شریعت فدا کرد چونکه در راه ما لعنت شد» (غلاطیان ۱۳:۳). آری، پسر لایتناهی خدا از



جانب خدا تعیین گردید تا نجات دهنده جهان باشد. بهای بازخریدی که او برای فدیه آزاد کردن بشر پرداخت نه فقط قیمت زندگی یک نفر بلکه حتی بیش از ارزش زندگی همه افراد بشر بود - زیرا همه محکوم به مرگ بودند - چون بهایی که او برای فدیه ما پرداخت زندگی خودش بود. عیسی درباره خود گفت: «پسر انسان نیامد تا مخدوم شود، بلکه تا خدمت کند و جان خود را در راه بسیاری فدا سازد» (متی ۲۸:۲۰). او «خود را در راه همه فدا داد» (اول تیموتاؤس ۶:۲).

کفایت بهای این فدیه منوط به سه شرط است: (۱) فدیه زندگی انسان بود. نقض احکام شریعت ایجاب می کرد که انسان بمیرد. برای همین بود که پسر خدا به شکل انسان درآمد. (۲) او پاک و بی گناه بود. او می توانست به یهودیان بگوید: «کیست از شما که مرا به گناه ملزم سازد؟» (یوحنا ۴۶:۸). چون بی گناه بود، مرگ بر او هیچ تسلطی نداشت ولی به خاطر گناه دیگران مرد. (۳) چون پسر خدا بود، لایتناهی و نامحدود بود. حیات او مهمتر از مجموع زندگی های محدود کل بشریت بود. از این جهت زندگی او می تواند فدیه برای همه بشریت باشد. بهای این فدیه بیشتر از مجموع گناهان انسان بود.

مهم اینجا است که عیسی فرمود آمده تا جان خود را فدا سازد. او در راه خدا شهید نشد، بلکه جان خود را در راه آمرزش گناهان بشر فدا ساخت. فرمود: «... من جان خود را می نهم تا آن را بازگیرم. کسی آن را از من نمی گیرد، بلکه من خودم آن را می نهم» (یوحنا ۱۰:۱۷-۱۸). مرگ عیسی مرگ داوطلبانه و فدیه ای بود برای بازخرید و نجات بشر از مجازات مرگی که شریعت تعیین کرده است.

در چند متن از کتاب مقدس گفته شده که خون مسیح بهای بازخرید انسان است. اول پطرس ۱۸:۱-۱۹ می گوید: «... خریده شده اید از سیرت باطلی که از پدران خود یافته اید، نه به چیزهای فانی مثل نقره و طلا، بلکه به خون گرانبها

چون خون بره بی عیب و بی داغ یعنی خون مسیح.» این واقعیت که خون مسیح بهای بازخرید و نجات انسان است، در افسسیان ۱:۷؛ کولسیان ۱:۱۴, ۲۰؛ مکاشفه ۵:۹ نیز بیان شده است.

بین این گفته که بازخرید به وسیله خون عیسی مسیح صورت می گیرد و اینکه او جان خود را فدا ساخت، تناقضی وجود ندارد. معنی هر دو یکی است چون «جان جسد در خون است» (لاویان ۱۷:۱۱)، با ریخته شدن خون، جان نیز داده می شود. به همین جهت باید بر «خون ریخته شده» تأکید کنیم، چنان که خود عیسی نیز همین تاکید را نمود. در شام آخر، وی پیاله را گرفته شکر نمود و بدیشان داده گفت: «همه شما از این بنوشید، زیرا این است خون من در عهد جدید که در راه بسیاری به جهت آمرزش گناهان ریخته می شود» (متی ۲۶:۲۷-۲۸). پس به طور قطع و یقین نجات از لعنت شریعت به وسیله زندگی روزمره اش صورت نگرفت، بلکه دادن جان و ریختن خون و مرگ او باعث خلاصی یافتن از لعنت شریعت شد.

مفهوم همه اینها آن است که انسان گناهکار و محکوم به مرگ است. انسان بضاعت آن را ندارد که بتواند بهای بازخرید خود را بپردازد و از اجرای این حکم خلاصی یابد. پسر خدا در شکل انسان به دنیا آمد و از دیدگاه شریعت، کاملاً پاک و مقدس و عادل زیست. به خاطر عدالت و قداست خود می توانست به آسمان و به حضور خدای پدر برود. اما به جای این کار او که بی گناه بود، به خاطر نسل بشر مرد. به جای انسان مجازات مرگ را با فدا نمودن جان خویش پرداخت کرد.

بعضی ها می گویند خون عیسی همان موقعی که در رگهایش جریان داشت و بر روی صلیب ریخته شد ارزش داشت. آنان بر این عقیده اند که زندگی او در میان مردم و تعالیم او و موعظه هایش و کارهای نیکویی که انجام داد باعث نجات و



رستگاری می شود. این عقیده به طور مستقیم گفته کتاب مقدس را انکار می کند که می گوید انسان به وسیله خون مسیح نجات می یابد. زیرا خون مادامی که در رگ های مسیح جریان داشت، نمی توانست بهای بازخرید یا فدیه به حساب آید. اینکه آدمی تمایل ندارد اعتراف کند که گناهکار است، این عقیده انحرافی را حمایت می کند. نادیده گرفتن بهای بازخرید به معنای انکار نیاز به آن است و انکار نیاز به آن به معنای انکار وجود گناه و نتایج آن می باشد.

زندگی عیسی در این دنیا هرگز نتوانسته و نمی تواند حتی یک نفر را از کیفر شریعت نجات دهد. صریحاً گفته شده که عیسی «زیر شریعت متولد شد« (غلاطیان ۴:۴). این بدان معناست که عیسی در زندگی خود بر زمین، درست مانند هر اسرائیلی دیگر در ایام خودش و آنانی که قبل از وی بودند تابع شریعت خدا بود. بنابراین، او با وجود زندگی کاملی که داشت از کیفر شریعت نجات یافت و به خدا تقرب نمود. ولی به طور یقین هیچ کس دیگر نمی تواند به وسیله زندگی دنیوی خود آن چنان به خدا تقرب جوید. لذا زندگی کامل عیسی برای بشریت با ارزش است. همان طور که قبلاً متذکر شدیم، چون او زندگی کامل و بی عیبی داشت لازم نبود چون گناهکاران بمیرد. او می بایست به خاطر دیگران که گناهکار بودند بمیرد و با این عمل زندگی خود را فدای آنان نماید. لذا مرگ مسیح محور همین نجات است. اما هستند کسانی که هنوز بر این باور نیستند و لزوم مرگ عیسی را به عنوان فدیه و بهای بازخرید، انکار کرده می گویند مرگ مسیح برای انسان عالی ترین نمونه فداکاری است که باید مورد توجه قرار بگیرد و موقعی که آن را در نظر بگیرند و زندگی ایثارگرانه ای داشته باشند نجات خواهند یافت. خیر، چنین نظریه ای نمی تواند درست باشد، زیرا کتاب مقدس در هیچ جا نمی گوید که تاثیر اخلاقی که سرچشمه اش صلیب باشد و موجب گردد که رفتار انسان خوب یا بهتر شود، می تواند مورد قبول خدا واقع گردد.

## رها یافته از قید شریعت

وقتی خدا انسان را از مجازات یا لعنت شریعت رهانید، او را از قید خود شریعت نیز آزاد ساخت. چنان که قبلاً هم نقل قول کردیم «خدا پسر خود را فرستاد... تا آنانی را که زیر شریعت باشند فدیه کند» (غلاطیان ۴:۴-۵). خیر این طور نمی تواند باشد. زیرا جائی که مجازات انجام شده باشد، قدرت شریعت هم کنار گذاشته و بی اثر می شود. شریعتی که بدون کیفر باشد شریعت نیست. از همان لحظه ای که شخص بازخرید می شود و آزاد می گردد، خدا دیگر بر اساس شریعت با او رفتار نمی کند، بلکه طور دیگر با او برخورد می کند، یعنی بر اساس فیض «... زیر شریعت نیستند، بلکه زیر فیض» (رومیان ۶:۱۴). شریعت دیگر چیزی برای گفتن ندارد، دیگر نمی تواند به شخص آزاد شده بگوید تو گناهکار هستی و باید مجازات شوی. «پس هیچ قصاص نیست برآنانی که در مسیح عیسی هستند« (رومیان ۸:۱). موضوع بازخرید باعث می شود که طرز تفکر جدید خدا نسبت به آنانی که بازخرید شده اند، کاملاً عوض شود.

## بازخرید، آزاد کردن از قید گناه و قدرت آن است

وقتی خدا بر اساس فیض خود با انسان رفتار می کند، کار بازخرید او حتی تا زمان رهایی ازآنچه شریعت بر وی تحمیل کرده یعنی کیفر گناه استمرار می یابد. نقشه و هدف خدا فقط این نیست که احتمال دارد او را از کیفر گناه آزاد سازد، بلکه زندگی او را از قید و بند گناه می رهاند وآزاد می سازد: «عیسی مسیح ... خود را در راه ما فدا ساخت تا ما را از هر ناراستی برهاند و امتی برای خود طاهر سازد...» (تیطس ۲:۱۳-۱۴).

پولس گفت که زیر گناه فروخته شده بود و گناه در اعضاء بدنش بود (رومیان ۷:۱۴, ۲۳). عیسی به یهودیان می گفت: «هر که گناه می کند غلام گناه است»



(یوحنا ۸:۳۴). انسان واقعاً برده گناه و گناه بر زندگی او حاکم است. با این حال امکان رهایی از این وضعیت وجود دارد. این رهایی با قدرت خدا و به سبب اعمال توام با فیض او در حق هر کسی که از کیفر گناه رهایی یافته باشد، صورت می گیرد. «گناه بر شما حکومت نخواهد کرد چون که زیر شریعت نیستند، بلکه زیر فیض« (رومیان ۶:۱۴). «گناه بر ما حکومت نخواهد کرد چون که شریعت روح حیات در مسیح عیسی، ما را از شریعت گناه و موت که از آدم به ارث برده ایم آزاد گردانیده است» (رومیان ۸:۲).

## بازخرید تن آدمی

پولس رسول هنوز از بازخرید دیگر در آینده سخن می گوید که ایمانداران انتظارش را می کشند. «... در خود آه می کشیم در انتظار پسرخواندگی یعنی خلاصی جسم خود» (رومیان ۸:۲۳). مرگ عیسی مجازاتی را که نقض شریعت ایجاب می کرد کفاره نمود. مرگ عیسی تاوان تخلف از احکام شریعت را پرداخت و بخشی از این مجازات مرگ جسمانی بود. بدن انسان فانی و دستخوش مرگ و فساد گردید. در نتیجه محکوم به مرگ و مبتلا به انواع و اقسام بیماریها گردید. درمان همه این دردها مرگ مسیح است. ولی به طور قطع و یقین انسان هنوز وارد لذات آن نشده است. پولس می گوید: «... در خود آه می کشیم در انتظار خلاصی جسم خود» آن روز هنوز نیامده و این امر در آینده واقع خواهد شد. به محض نواخته شدن صور و به صدا درآمدن شیپور فرشته خدا، مردگان بی فساد خواهند برخاست و ایمانداران که در قید حیات باشند متبدل خواهند شد. آنگاه بدنهای فاسد، بدنهای بی فساد را خواهند پوشید و این فانی به بقاء آراسته خواهد گردید (اول قرنتیان ۱۵:۵۱-۵۴). تا آن موقع کار بازخرید تکمیل نخواهد شد. پس از آن کار بازخرید تکمیل و اثر گناه آدم تماماً رفع خواهد شد.

## بازخرید برای خدا است

بازخرید نه فقط برای رهایی از مجازات نقض شریعت است، بلکه شامل بازخرید مردمان برای خدا هم می شود. «... ذبح شدی و مردمان را برای خدا بخخون خود خریدی» (مکاشفه ۵:۹) و این بازخرید برای خدا در قالب سرودی است که نجات یافتگان در آسمان آن را برای بره خدا (عیسی) می سرایند و می گویند: «مستحق ... هستی زیرا که ذبح شدی و مردمان را برای خدا بخون خود خریدی.»

تمام کسانی که نجات یافته اند نه به خود، بلکه به عیسی مسیح تعلق دارند چون که ایشان را بازخرید کرده است. «آیا نمی دانید که از آن خود نیستید؛ زیرا به قیمتی خریده شدید. پس خدا را با جسم و روح خود که از آن خداست تمجید نمائید» (اول قرنتیان ۶:۱۹-۲۰). خلاصه هدف باز خرید آن است که خدا امتی برای خود داشته باشد (تیطس ۲:۱۴).

## این فدیه ابدی است

در خاتمه این فصل اجازه دهید اشاره کوتاه دیگری به مسئله فدیه داشته باشیم. چون مسیح نامتناهی است و خون او که فدیه ای بی فساد است، باید ابدی باشد، کلام خدا در رساله به عبرانیان ۹:۱۲ از آن سخن گفته است. بنابراین، آنچه خدا به خاطر این فدیه برای ایمانداران انجام می دهد، باید تا ابد پابرجا و ماندگار باشد.

# ۷

# عدالت خدا تحقق یافت

در فصل قبل ارزش مرگ مسیح را به عنوان فدیه آزادی انسان از مجازاتی که شریعت برای متخلفین تعیین کرده بررسی نمودیم و دیدیم که مرگ عیسی به خاطر نجات انسان بود. در این فصل یک دیگر از ویژگی های مرگ عیسی یعنی ارزشمند بودن آن برای خدا را بررسی می کنیم. عدم تشخیص و درک این واقعیت که مرگ او تا چه حد برای خدا ارزشمند بوده، علت بسیاری از سوء تفاهمات و تعالیم نادرست می باشد.

نجات، کار خدا به خاطر انسان است، اما برای اینکه خدا این کار را انجام دهد، می بایست کاری در حق خودش نیز انجام دهد. خدا از روی محبت مشتاق بود انسان را از نتیجه و عواقب گناه «آدم» نجات بخشد. به محض اینکه آدم گناه کرد، خدا در هنگام وزیدن نسیم نهار آمد، «آدم را ندا در داد و گفت: کجا هستی؟» دل سرشار از محبت خدا بر آن شد که انسان سقوط کرده را نجات دهد. بسیار اندکند کسانی که از این حقیقت مهم آگاهی دارند.

اما او که محبت است، بی نهایت عادل هم هست. عدالت نامتناهی و تغییرناپذیر خدا ایجاب می کرد که کیفر شریعت او را که انسان نقض نمود، به او تحمیل و حکم آن اجرا گردد. بنابراین عدالت نامحدود او محبت وی را محدود کرد. اگر قرار بود خدا انسان را نجات دهد، می بایست کاری می کرد تا نتایج و عقوبت گناه را بدون چشم پوشی از عدالت کامل خود رفع نماید.

بالاخره محبت خدا راهی پیدا کرد که در محدوده آن، عدالت اجرا و گناه رفع می شد. «و محبت در همین است که نه آن که ما خدا را محبت نمودیم، بلکه او ما را محبت نمود و پسر خود را فرستاد تا کفاره گناهان ما شود» (اول یوحنا ۱۰:۴). «و اوست کفاره به جهت گناهان ما، و نه گناهان ما فقط، بلکه به جهت تمام جهان نیز» (اول یوحنا ۲:۲).

برای درک این آیات لازم است مفهوم کلمه کفاره را بفهمیم. کفاره یعنی آنچه عدالت الهی را تأمین می کند و لطف و محبت خدا را به سوی خود می کشد. معنی آیات بالا این است که محبت خدا در فرستادن پسر خود برای تحقق عدالتش آشکار گردیده و برای او امکان پذیر می سازد که انسان را مورد لطف خود قرار دهد. این ابراز محبت نه فقط در حق کسانی است که نجات یافته اند، بلکه برای تمامی بشریت می باشد.

بسیار بجاست که یادآوری کنیم عدالت خدا مستلزم چه چیزی است و عیسی مسیح چگونه آن را تحقق بخشید. عدالت خدا، مجازات تخطی از شریعت مقدس او را مرگ تعیین نمود: «روزی که ازآن بخوری هر آینه خواهی مرد» (پیدایش ۱۷:۲). محبت نمی توانست از آن مجازات صرف نظر کند یا آن را کنار بگذارد. حرمت شریعت مقدس و عادل خدا می بایست نگاه داشته شود. خشم او علیه بی عدالتی بشر بایستی مسیر خود را طی کند.

وقتی خدا پسر خود را فرستاد، در جسم انسانی و به شباهت انسان به دنیا آمد و به مدت ۳۳ سال در این دنیا زندگی کرد. در تمام جزئیات زندگی اش هر آنچه خواسته عدالت خدا بود انجام داد و بالاخره داوطلبانه بر صلیب رفت. مردمان شریر او را که کوچکترین گناهی نداشت بر صلیب میخکوب کردند. در اینجا گناه علیه خدا به اوج خود رسید. وقتی عیسی بر روی صلیب آویخته شده بود، «خداوند گناه جمیع ما را بروی نهاد« (اشعیا ۶:۵۳). و این شامل اولین گناه



آدم تا گناهان هر یک از اولاد آدم است که تاکنون به دنیا آمده اند و نیز گناه آنانی که بعد از این به دنیا خواهندآمد. گناهان همه مردم بر عیسی نهاده شد. پس داروی خدا بر گناه بر او واقع گردید.

«... عیسی به آواز بلند صدا زده گفت: خدای من! ای خدای من! چرا مرا ترک کردی؟ ... عیسی باز به آواز بلند فریاد زده روح خود راتسلیم نمود» (متی ۴۶:۲۷-۵۰). مرگ او به خاطر انسانها، مرگی مضاعف بود، مرگ روحانی که خدا او را ترک نمود و از او جدا شد و مرگ جسمانی که روح خود را تسلیم کرد. این دقیقاً همان لعنتی است که انسان به علت گناه گرفتار آن شده بود، «و حال آنکه به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید و تأدیب سلامتی ما بر وی آمد و از زخمهای او ما شفا یافتیم» (اشعیا ۵:۵۳). بدین ترتیب الزامات عدالت خدا برآورده شد. عدالت خدا دیگر خدا را از نجات دادن کسانی که از آن یگانه راه تقرب به نزدش می‌آیند باز نمی‌دارد (یوحنا ۶:۱۴) چرا که عیسی مسیح تا به ابد کفاره گناهان ما شده است.

در کتاب مقدس متنی هست که به روشنی بیان می کند که یکی از اهداف خدا از فرستادن پسرش این بوده که بر عدالتش خدشه ای وارد نشود و در عین حال بتواند گناهکاران را نجات دهد. این مطلب در رساله مهم پولس راجع به عادل شمرده شدن به وسیله ایمان یافت می شود. وی در آنجا بیان می کند که خدا از قبل عیسی را معین کرد تا کفاره گناهان شود: «تا او عادل شود و عادل شمارد هر کسی را که به عیسی ایمان آورد» (رومیان ۲۵:۳-۲۶). مطابق این گفته خدا نمی توانست بی آنکه الزامات عدالتش به وسیله مرگ عیسی مسیح بر بالای صلیب برآورده شود، عادل بماند و گناهکاران را عادل بشمارد.

دکتر اسکافیلد در تفسیر رومیان ۲۵:۳، توجه خواننده را به این حقیقت جلب می کند که واژه یونانی که به «فدیه» ترجمه شده در رساله به عبرانیان ۵:۹ نیز

بکار رفته ولی در آنجا «تخت رحمت» ترجمه شده است. پس صلیب در جایی که به سبب اجرای داوری خدا بر گناه، جایگاه کفاره شد، همان جا محل تجلی رحمت خدا گردید.

این معنی اصلی صلیب است. کسی که با ایمان و اعتقاد کامل نزد صلیب بیاید و ایمان بیاورد که گناهانش به خاطر مرگ مسیح بر صلیب داوری شده است، از جانب خدا رحمت خواهد یافت. به خاطر صلیب، فیض حاکم می شود و برای حیات جاودانی سلطنت می کند (رومیان ۵:۲۱).

در سراسر تاریخ بشر، مردمان بر این باور بوده اند که خشم خدا موضوعی انکار ناپذیر بوده و می بایست قبل از آنکه بتوانند به حضور خدا بیایند، به طریقی این خشم را فرو نشانند، ولی بسیاری نمی دانند که خود خدا کفاره آن را فراهم کرده است. آدم بعد از آنکه مرتکب گناه شد خود را پنهان کرد: «چون صدایت را شنیدم ترسان گشتم» (پیدایش ۳:۱۰). از آن پس همیشه ترس روبرو شدن با خدا در دل انسان بوده است که مبادا مورد خشم و غضب او واقع گردد.

تاریخ اساطیر مملو از داستانهایی است که انسانها می کوشند خشم خدایان را فرو نشانند. به همین جهت بت پرستان سعی می کنند خدایان خود را به خشم نیاورند و حتی یکتا پرستان غیر مسیحی احساس می کنند که برای جلوگیری از انتقام و خشم خدا باید کاری انجام داد. هر نوع اندیشه انسانی که بر این گمان است که برای کاستن مجازات در آخرت می توان کاری انجام داد، اولاً اقراری است بر لزوم فرو نشاندن خشم خدا و دوم اینکه این طرز تفکر از نظر خدا مردود است و بدان تمایلی ندارد.

حقیقت اصلی انجیل، یعنی خبر خوش درباره فیض خدا که بسیار کم به معنای آن پی برده شده، این است که خشم خدا علیه بی عدالتی های بشر به وسیله مرگ عیسی مسیح برطرف گردیده است. آنچه عدالت او ایجاب می کرده برآورده شده



و اینک خدا با عشق و محبت فراوان اشتیاق دارد تمام کسانی را که از طریق صلیب به او تقرب می جویند مورد عفو و آمرزش قرار دهد و به آنها صلح و آرامش عطا فرماید.

# ۸

# ملبس به عدالت خدا

در فصل هفتم دیدیم که چون عیسی مسیح کفاره گناه شد، خدا می تواند عادل باشد و عادل بشمارد کسی را که به عیسی ایمان آورد. لذا بسیار حائز اهمیت است بدانیم که خدا برای عادل شمردن انسان چه کاری انجام می دهد. کلمه ای که در متن اصلی یونانی به «عادل شمرده شدن» ترجمه شده، «عدالت» نیز ترجمه می شود. بنابراین، عادل شمردن شدن باید در ارتباط با عدالت و مطابق آن باشد و چنین نیز هست. عادل شمردن عمل است و نتیجهٔ آن عدالت.

برای اینکه انسان بتواند به حضور خدا برود باید از نظر خدا موقعیتی صد درصد عادلانه و عاری از گناه داشته باشد. هر نوع اتهام بی عدالتی علیه شخص، او را از دیدار خدا باز می دارد. وقتی خدا کسی را عادل بشمارد وسیله لازم برای ایستادن در حضور خود را نیز که همانا موقعیت کاملاً عادلانه است، برایش فراهم می کند. عادل شمرده شدن چیزی فراتر از آمرزش گناه است. عفو جنبه منفی دارد و مربوط به کیفر تجاوز و تخطی می باشد. عادل شمرده شدن مثبت است وآدمی را شایسته بودن در پیشگاه خدا می گرداند.

تفاوت بین عفو نمودن و عادل شمردن به طور عالی در وقایع مربوط به توطئه نژادی و نظامی که در اواخر قرن نوزدهم تمام دنیا راتکان داد، به تصویر کشیده شده است. این تصویر توسط دیگران مورد استفاده قرار گرفته ولی تکرار آن خالی از لطف نیست.





یک سرباز یهودی به نام آلفرد دریفوس چنان استعداد و توانایی از خود نشان داد که در سال ۱۸۹۱ به استخدام ستاد ارتش فرانسه درآمد. سه سال بعد به اتهام فروش اطلاعات نظامی به آلمان دستگیر شد و محاکمه وی منجر به خلع درجه و اخراج از ارتش گردید. در ضمن او را به جزیره شیطان نزد دیگر فرانسوی های تبعیدی، تبعید کردند. بنا به تقاضای عمومی، پرونده اش در سال ۱۸۹۹ مجدداً دادرسی شد و بار دیگر مجرم شناخته شد. به علت نارضایتی مردم از نتیجه محاکمه، رئیس جمهور فرانسه دریفوس را عفو نمود، اما دوستان دریفوس به این عفو قانع نشدند و در سال ۱۹۰۶ در محاکمه سوم دریفوس کاملاً تبرئه شد و تمام حقوق از دست رفته اش را به او بازگردانیدند و با درجه سرگردی به استخدام لژیون افتخاری فرانسه درآمد.

وقتی آلفرد دریفوس بعد از محاکمه دوم مورد عفو قرار گرفت، مجازات خیانتی که بدان متهم شده بود بخشیده شد و او را از جزیرهٔ تبعیدگاهش بازگرداندند. او نزد خانواده و دوستانش برگشت، اما برچسب خائن بودن همچنان بر او باقی ماند. آلفرد دریفوس طی محاکمه سوم تمام حقوق از دست رفته خود را باز یافت، به درجه سرگردی ارتقاء پیدا کرد و به استخدام لژیون افتخاری فرانسه درآمد. این دفعه او در نظر تمام دنیا تبرئه شد و موقعیتی کاملاً عادلانه به دست آورد. علاوه بر این، به او پاداشی داده شد که فقط نصیب کسانی می شود که برای وطن خود افتخار می آفرینند.

این دقیقاً همان چیزی است که وقتی خدا کسی را که به عیسی مسیح ایمان آورده و او را عادل می شمارد، اتفاق می افتد. تنها تفاوتی که با آلفرد دریفوس دارد این است که آلفرد دریفوس از لحاظ اتهامی که به او وارد شده بود بی گناه بود، در حالی که کسی که خدا وی را عادل به حساب می آورد واقعاً مقصر و گناهکار است و سزاوار کیفری که شریعت برایش در نظر گرفته است.

## تمام خطاها بخشیده شده است

چون انسان گناهکار و مجرم است، لازم است خدا اول گناهان او را ببخشد. در رساله به کولسیان ۱۳:۲ گفته شده که این آمرزش مربوط به نجات و آمرزش همه خطاها می باشد. این آمرزش خطایا با بخشیدن گناه فرزندی که نسبت به پدر آسمانی مرتکب می شود فرق می کند (اول یوحنا ۷:۱-۹). آمرزش خطا بخششی قضایی است که بدان وسیله اعلام می گردد که شخص گناهکار از تمام خطاها و جرائمش تبرئه شده است. وقتی او به پای صلیب می آید یک بار و برای همیشه آمرزیده می شود.

خدا هرگز گناه را کوچک نمی شمارد. بخشش او فقط عملی توام با مدارا و ملایمت نیست که از مجازات نمودن بگذرد، مثل دو نفر که همدیگررا می بخشند. چون عیسی مسیح جریمه گناه را پرداخته، بنابراین خدا فقط بر همین اساس می بخشد. «زیرا که مسیح برای گناهان یک بار زحمت کشید، یعنی عادلی برای ظالمان تا ما را نزد خدا بیاورد» (اول پطرس ۱۸:۳). چون «بدون ریختن خون آمرزش نیست» بخشش خدا مستلزم فدیه است.

## به خاطر مسیح

پولس رسول می گوید که خدا به خاطر مسیح ما را می بخشد و این بخشش مستلزم رعایت عدالت خدا می باشد. چون مسیح مرد و به این طریق کیفر گناه را پرداخت، اگر کسی او را به عنوان کفاره گناهانش قبول کند ولی خدا وی راعفو ننماید، عادلانه نخواهد بود. اگر قاضی برای مجرمی مجازات زندان در نظر بگیرد یا جریمه ای تعیین کند، ولی شخص سومی آن مجازات را بر عهده خود بگیرد و جریمه را بپردازد، پس از پرداختن جریمه اگر قاضی آن مجرم را زندانی کند، دور از عدل و انصاف خواهد بود.



## بر حسب دولت فیض او

از آنجا که آمرزش خدا مستلزم عدالت اوست، گفته شده که آمرزش او بر حسب دولت فیض او می باشد (افسسیان ۷:۱). این چنین هم هست چون که محبت خدا بود که پسر خود را فرستاد (یوحنا ۱۶:۳) و توسط فیض خدا بود که او به خاطر همه انسانها ذائقه موت را چشید (عبرانیان ۹:۲) توجه کنید که این نه تنها بر حسب فیض، بلکه بر حسب دولت فیض اوست. عفو و آمرزش خدا حد و حدودی ندارد. هم رایگان است و هم کامل.

کامل بودن آمرزش در عهد جدید در مقایسه با آمرزش گناهان مومنین در عهد عتیق مشهود است. در ایام عهد عتیق آمرزش و رفع گناه از گناهکار از طریق قربانی صورت می گرفت (مزمور ۱۲:۱۰۳).

این قربانیها، گناهان را به طور کامل رفع نمی کرد. مراسم قربانی هر سال برای یادآوری گناه اجرا می شد. زیرا «محال است که خون گاوها و بزها رفع گناهان را بکند» (عبرانیان۴:۱۰). اما بره خدا گناه را کاملاً رفع می کند (یوحنا ۲۹:۱) و آنانی که یک بار توسط این قربانی (عیسی) از گناه پاک شده اند تا ابد کامل گشته اند (عبرانیان ۱:۱۰, ۱۴). این بخشش کامل و تغییر ناپذیر گناه است که خدا به شخص ایمان دار در حضور خود چنان مقام و موقعیتی کامل و تمام عیار می بخشد که گویی هرگز آلوده گناه نشده است.

اتفاقی که سالها قبل رخ داد، این موضوع را به طور زیبایی به تصویر می کشد. زوجی که تازه ازدواج کرده بودند، عده ای از بستگان و دوستان خود را برای صرف ناهار دعوت کرده بودند. مهمانها دور میز ناهارخوری نشسته بودند و همه سعی می کردند خوشحال و سرحال باشند. وقتی خانم جوانی کاسه سوپ را تعارف می کرد بر حسب اتفاق کاسه از دستش لیز خورد و روی سفره سفید و بسیار تمیزی که روی میز پهن شده بود ریخت و لکه قهوه ای رنگ بزرگی بر آن باقی گذاشت.

خانم میزبان به سرعت سوپ را از روی میز پاک کرد و دستمال سفره ای روی آن لکه پهن کرد و خوردن غذا ادامه یافت. آن دستمال سفره لکه ایجاد شده را برطرف نکرد، فقط موقتاً آن را پوشاند تا خوردن غذا ادامه یابد. برای آن خانم جوان که کاسه سوپ را ریخته بود، دستمال سفید همیشه یادآور آن اتفاق بود. لذا قربانیهای عهد عتیق گناهان قوم یهود را می پوشاند اما این عمل یادآوری دائمی گناه بود. روز بعد از مهمانی، سفره شسته شد و لکه آن برطرف گردید. بنابراین گناهان ایمانآورندگان با خون قربانی عیسی مسیح شسته شده (مکاشفه ۱:۵) و دیگر دستمال سفره ای برای یادآوری گناهان وجود ندارد.

از این موضوع روشن می شود که وقتی خدا با مسئله گناه شخص نجات نیافته برخورد می کند، از او نمی خواهد که گناهان خود را کنار بگذارد و در آینده درست زندگی کند. انجام این کار برای هیچکس مقدور نیست. علاوه بر این هنوز مسئله گناهان گذشته اش به طور کلی حل نشده است. خیر! خدا منصفانه و به طور کامل هر گناهی را می آمرزد، چون که عیسی مسیح کفاره گناهان را پرداخته و آنچه از شخص نجات نیافته می خواهد انجام دهد این است که اعتراف نماید که گناهکار است و عیسی را که کیفر گناهان را بر خود تحمل نمود، بپذیرد. آنچه هر کس می تواند انجام دهد تا از آمرزش خدا برخوردار شود، همین است.

## تلاش انسان برای تبرئه خود

در تمام قرون و اعصار انسان همواره تلاش نموده که خود را در حضور خدا توجیه و تبرئه نماید. او کوشیده عدالتی به دست بیاورد که مقبول خدا باشد. وقتی انسان چنین کاری می کند، کار او اعتقاد به عدالت خودش محسوب می شود، نه عدالتی که خدا تدارک دیده است. در حقیقت خود را عادل شمردن نمی تواند کسی رانجات بدهد. اسرائیلی های زمان پولس می خواستند عدالت خود را ثابت



کنند. آنها حتی برای خدا غیرت داشتند (رومیان ۱۰:۱-۳)، ولی به خاطر این کار نجات نیافتند. آنان بسیار مذهبی بودند، روزه می گرفتند نماز خود را طول می دادند، همه اعیاد مذهبی را نگاه می داشتند و در معبد عبادت می کردند. دلیل اینکه نجات نیافتند این بود که در تمام کارهایی که انجام می دادند، سعی می کردند عدالت خود راثابت کنند که البته مورد قبول خدا نبود.

امروزه هم انسان تلاش می کند عدالتی برقرار نماید که به خیال خام خود مورد قبول خدا واقع خواهد شد. او می کوشد از الگوی عیسی پیروی نماید و به آنچه در موعظه بالای کوه بیان داشت گردن نهد. او نهایت سعی خود را می کند تا مطابق هر آنچه وجدانش به او می گوید زندگی کند. بعضی ها به کلیساها می روند، تعمید می گیرند، عبادت می کنند و در تمام کارهای مذهبی و بشردوستانه شرکت می جویند. با اینکه هر کدام از این اعمال در جای خود نیکو و ارزشمند هستند ولی به هیچ وجه جای عدالتی را که برای راه یافتن به حضور خدا مورد نظر است، نمی گیرند.

بعضی ها خیال می کنند خدا دفترهایی زیر بغل دارد و تمام اعمال نیک و بد آدمها را در آنها یادداشت می کند تا روز بازخواست مطابق آن یادداشت ها به اعمالشان رسیدگی کند. خدا آن اعمال را در ترازو می گذارد و آنها را می سنجد. اگر اعمال نیک سنگین تر از اعمال بدشان بود، مورد قبول خدا خواهند بود! این کار نمی تواند روش بازخواست خدا باشد. چون او از هر لحاظ طالب کمال است. در مورد اعتقاد به عدالت خود اشعیای نبی در ۶۴:۴ می گوید «همه اعمال عادله ما مانند لته ملوث (تکه پارچه کثیف) می باشد.» «لته ملوث» اشاره به لباس هائی است که جذامی ها می پوشیدند که آلوده و پر از ویروس جذام بود. چنان که جذام نمونه و تصویر کاملی است از گناه، تمام عدالت و اعمال نیکوی انسان هم به وسیله گناه آلوه شده اند. آنچه انسان انجام می دهد به جای اینکه با اتکاء و توکل به خدا انجام دهد، با اتکاء و اعتماد به خود انجام می دهد. چنان که خواهیم دید اصل و ماهیت گناه همین است.

عده ای دیگر هستند که فکر می کنند چون شریعت، مخصوصاً ده فرمان توسط خدا داده شده، رعایت آن موجب می شود که موقعیت ویژه و عادلانه ای برای ایشان ایجاد گردد تا به حضور خدا راه یابند. این هم امکان ندارد، چون خدا طالب اطاعت محض و کمال مطلوب می باشد و انسان به هیچ وجه قادر نیست شریعت را تمام و کامل انجام بدهد. اگر در یک قسمت بلغزد، آن وقت ملزم به رعایت همه می باشد. «هر که تمام شریعت را نگاه دارد و در یک جزء بلغزد ملزم همه می باشد» (یعقوب ۲:۱۰). «به اعمال شریعت هیچ بشری در حضور خدا عادل شمرده نخواهد شد» (رومیان ۳:۲۰؛ غلاطیان ۲:۱۶).

مدت چهار هزار سال تاریخ بشر ثابت کرده که از وی بر نمی آید عادل باشد. هم یهودیان و هم غیر یهودیان، هر دو ثابت کرده اند که زیر بار گناه هستند. هیچ شخص عادلی پیدا نمی شود. (رومیان ۳:۹-۱۰). شریعت هر دهانی را در حضور خدا بسته است (رومیان ۳:۱۹). خدا از انسان عدالت و انصاف می طلبد، ولی انسان در برابر این خواست خدا عاجز مانده است.

هر انسانی که از نسل آدم ابوالبشر به دنیا آمده نتوانسته زندگی کامل و بی عیبی داشته باشد، یعنی آن نوع زندگی که بار دیگر اجازه ورود به حضور خدا را داشته باشد: «همه گناه کرده و از جلال خدا قاصر می باشند» (رومیان ۳:۲۳). ولی آن عدالت کاملی که خدا از مشتاقان حضور خود می طلبد، عدالتی است که خود فراهم کرده است. خدا تمام کسانی را که عدالت او را به عنوان هدیه ای رایگان بپذیرند با ردای عدالت ملبس می سازد.

چون هیچ یک از اعقاب آدم نتوانسته اند زندگی عادلانه مورد قبول خدا داشته باشند، پسر خدا به این جهان آمد و شکل حقیقی انسان به خود گرفت و آن چنان زندگی کرد که مورد قبول بود. او تمام احکام شریعت خدا را دقیقاً بجا آورد (متی ۵:۱۷-۱۸) و به این طریق عدالت مقبول خدا را آشکار ساخت.



در اینکه زندگی زمینی عیسی پسندیده خدا بود، بحثی نیست. او در اواخر دوران زندگی خود بر زمین، سه نفر از شاگردان را با خود برداشته به بالای کوهی بلند برد و آنجا در مقابل چشمان حیرت زده ایشان هیئتش متبدل و نورانی شد. در آنجا موسی به عنوان نماینده شریعت و الیاس به عنوان نماینده انبیا نزد وی ظاهر شدند. در حضور این دو شاهد، خدا از میان ابر فرمود: «این است پسر حبیب من که از وی خشنودم» (رجوع کنید متی ۱۷:۱-۵). این بیان آشکاری بود مبنی بر اینکه زندگی عیسی بر زمین مقبول و پسندیده خدا بوده است. در اینجا کسی بود که گناه نکرد و از جلال خدا قاصر نیامد و او عیسی مسیح بود. او تماماً عادل بود و نمایندگان شریعت و انبیا شاهد عدالت وی بودند.

تمام مردم دنیا در حضور خدا مجرم و خطاکارند. کلام خدا نشان می دهد که هیچ کس نمی تواند به وسیله اعمال خود عادل شمرده شود و در دادگاه عدل الهی تبرئه گردد، جز به وسیله خدا که در شخص عیسی مسیح بر این کره خاکی چون انسان زیست و عدالت مقبول خود را آشکار ساخت. اینک این عدالت به همه عطا می گردد و ایمان آورندگان را به ردای عدالت ملبس می سازد (اشعیا ۶۱:۱۰). این پیام رساله به رومیان ۳:۱۹-۲۲ می باشد.

## به وسیله فیض نه به اعمال

کتاب مقدس صریحاً اعلام می دارد که انسان هرکاری انجام دهد نمی تواند این عدالت را به دست آورد. گفته شده که عدالت مورد نظر، برای تمام کسانی است که به عیسی مسیح ایمان آورند. پس نتیجه می گیریم که انسان بدون اعمال شریعت و فقط محض ایمان عادل شمرده می شود (رومیان ۳:۲۸). «اما کسی که عمل نکند بلکه ایمان آورد به او که بی دینان را عادل می شمارد، ایمان و عدالت محسوب می شود» (رومیان ۴:۵؛ رجوع کنید غلاطیان ۲:۱۶؛

۳:۸, ۲۴؛ رومیان ۴). بنابراین، آدمی مجاناً به وسیله فیض خدا عادل شمرده می شود (رومیان ۳:۲۴).

## توسط فدیه عیسی مسیح

عادل شمرده شدن به وساطت آن فدیه ای که در عیسی مسیح است امکان پذیر می باشد (رومیان ۳:۲۴). زیرا همان طور که قبلاً توضیح داده شد او کفاره گناه شد و خداوند می تواند شخص گناهکار را بر اساس کفاره مسیح عفو نماید و عدالت کامل عیسی مسیح را به حساب او بگذارد. وقتی خدا گناه انسان را بر عیسی مسیح نهاد، او واقعاً گناهکار شناخته شد و چون گناهکار مرد. وقتی خدا عدالت را برای ایمان دار محسوب می کند او واقعاً و تماماً عادل شمرده می شود و مطابق عدالت خدا زندگی می کند. «او را که گناه نشناخت در راه ما گناه ساخت تا ما در وی عدالت خدا شویم» (دوم قرنتیان۵:۲۱). فقط عدالت آماده شده و کامل الهی به ما اجازه ورود به حضور خدا را خواهد داد، نه عدالت ناقص و معیوب ساخته انسان. چون خدا عدالت مسیح را برای ایمان داران محسوب می کند، لذا اجازه ورود به آسمان را می یابد.

پطرس دم دروازه بهشت نایستاده تا از مردم بپرسد که برای ورود به بهشت چه اعمال نیکی انجام داده اند. عدالت خدا که عیسی مسیح است تنها روادید معتبر انسان برای ورود به بهشت می باشد و کسی که آن را دریافت می کند مطمئن است که حتما وارد بهشت خواهد شد، زیرا دیگر هیچ اتهامی بر چنین شخصی وارد نیست: «کیست که برگزیدگان خدا را مدعی شود؟ آیا خدا که عادل کننده است؟» (رومیان ۸:۳۳).

پس عادل شمرده شدن یعنی دادن عدالت مسیح به کسی که به او ایمان می آورد و گذاشتن شایستگی های مسیح به حساب او. این امر به شخص ایمان دار اجازه



می دهد که به پیشگاه خدا راه یابد و در این خصوص شایستگی خود انسان کوچکترین تاثیر و دخالتی در آن ندارد. قدوسیت خدا ایجاب کرد که انسان برای تقرب به او عادل شمرده شود و محبت او آن را میسر گردانید.

کتاب مقدس اصطلاح «عادل شمرده شدن» را کاملا شرح می دهد. در پیدایش ۳:۲۱ با این کلمات توضیح داده شده است: «خداوند خدا رخت ها برای آدم و زنش از پوست بساخت و ایشان را پوشانید.» آدم و حوا که گناه کرده بودند، برهنه در حضور خدا ایستادند و تحت داوری شریعت نقض شده قرار گرفتند. خدا با کشتن حیوانی بی گناه از پوست آن برای آدم و حوا پوشش تهیه کرد و با پوشیدن این رخت ها شایستگی ایستادن در حضور خدا را پیدا کردند. توجه کنید که خدا آن پوشش را تهیه کرد و آدم و زنش در این مورد به هیچ وجه کاری از دستشان برنمی آمد. خدا بر آنها رخت پوشانید، یعنی حتی نتوانستند خودشان رخت ها را بپوشند. ایشان در قبال رخت ها چیزی به خدا ندادند. برای پوشش گناه بشر ایجاب می کرد که شخص ثالث بی گناهی بمیرد.

این رخت ها فقط بعد از آنکه آدم همسرش را حوا نامید تهیه شدند، چون او مادر جمیع زندگان است. با این کار، آدم نشان داد که به وعده خدا ایمان دارد که ذریت زن (یعنی عیسی) سر یا قدرت مار (ابلیس) را در هم می کوبد (پیدایش ۳:۵, ۲۰).

در اینجا تمام عوامل عادل شمرده شدن وجود دارد: خدا رختی از عدالت تهیه می کند و با آن تمام کسانی را که به عیسی ایمان می آورند و او را تنها رهاننده بشر از گناه می دانند، می پوشاند. انسان در عوض پوششی که خدا برایش فراهم کرده نمی تواند چیزی بدهد و خودش هم توان پوشیدن آن را ندارد. تنها مرگ شخص ثالثی که بی گناه باشد، یعنی عیسی مسیح این امکان را به وجود می آورد که انسان عادل شمرده شود.

# ۹

# هماهنگ شدن با خدا

چنان که قبلاً ذکر شد، اولین انسان روی زمین چون به نجواهای وسوسه کننده ابلیس گوش داد، مرتکب گناه شد. آدم خود را تسلیم نفوذ و قدرت شیطان کرد و تابع قدرت او گردید. به سبب پیش آمدن این وضعیت، لازم بود خدا او را از قدرت ظلمت برهاند. به علاوه دیدیم که انسان به شریعت خدا تجاوز نمود و گناهکار محکوم به مرگ شد. از این بابت هم ایجاب می کرد خدا او را از لعنت شریعت و نفوذ شریعت بازخرید نماید.

وقتی آدم مرتکب گناه شد اتفاق دیگری نیز افتاد. با بررسی موضوع گناه معلوم شد که چون خدا انسان را آفرید، تمامی وجود و مایملک انسان از جانب خدا بود. بنابراین یکی از جنبه های وابستگی کامل به خدا طرز فکر مناسب و درست انسان است. گناه یعنی اعلام عدم وابستگی به خدا و اتکا به خود. این طرز تفکر که توسط بشر اتخاذ گردید چیزی جز شورش علیه خالق خویش و حاکمیت او بر انسان نبود.

وقتی گروهی از مردم نسبت به دولتی که تحت لوای آن به سر می برند، اعلام استقلال و عدم وابستگی می کنند، این اقدام شورش به حساب می آید. ولی اگر بتوانند استقلال خود را به دست بیاورند و چون کشوری مستقل زندگی کنند، آن وقت اقدام آنان اقدامی انقلابی و پیشرفت محسوب می شود. انسان هرگز نتوانسته





بدون وابستگی به خدا زندگی کند. هستند افرادی که تصور می کنند می توانند بدون وابستگی به خدا زندگی کنند، ولی مادامی که انسان از نور خورشید و آب و هوا و باران و دیگر نعمتها و برکات خدا استفاده می کند، نمی تواند مدعی عدم وابستگی به خدا باشد. اعلام عدم وابستگی انسان به خدا ریشه در شورش علیه خدا دارد. نسل سرکش و طغیانگر بشر احتیاج به مصالحه و اصلاح شدن دارد.

همان طور که قبلاً اشاره کردیم، گوش دادن به شیطان باعث می شود که انسان تابع او گردد. به این طریق بود که آدم از خدا برید و به شیطان پیوست. این نیز احتیاج به مصالحه و اصلاح شدن دارد.

بعد از آنکه آدم و حوا مرتکب گناه شدند، «آواز خدا را شنیدند که هنگام وزیدن نسیم نهار در باغ می خرامید. آدم و حوا خویشتن را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند و خداوند خدا آدم را ندا داد و گفت: کجا هستی؟ گفت: چون آوازت را در باغ شنیدم ترسان گشتم زیرا که عریانم، پس خود را پنهان کردم» (پیدایش ۳:۸-۱۰).

این آدم همان آدم قبل نبود. بین خود و خدا احساس فاصله و بیگانگی می کرد. ترس از خدا جای محبت و اعتماد را گرفته بود و به جای نزدیک شدن به خدا، از او دور می شد. گناه بین خدا و آدم فاصله بسیاری ایجاد کرده بود. همراهی و ارتباط باخدا قطع گردید و جای خود را به بیزاری و فاصله جوئی داد.

آدم نه تنها طبیعت گناه آلود خود بلکه به همراه آن، احساس بیگانگی و ترس از خدا را نیز به ذریت خویش انتقال داد. برای فهم این موضوع که بشر هنوز با خدا احساس بیگانگی و دوری می کند لازم نیست راه دور برویم. صدها دلیل وجود دارد که نشان می دهد انسان از خدا می ترسد و برای برطرف کردن این ترس دست به چه کارهائی که نمی زند! تمام تلاشهای انسان برای رفع ترس از خدا، خود گواه بر بیگانگی و دوری او از خدا است. ترس از مرگ و بازخواست

روز قیامت گواهی می‌دهد که هماهنگی بین خدا و انسان از بین رفته است. این حالت بیگانگی و دوری همه انسانها از خدا، مستلزم اقدامی از جانب خدا است. بازخرید و آزاد کردن انسان از زیر بار شریعت و از کیفر نقض شریعت برای خدا این امکان را به وجود آورد که انسان را عادل بشمارد. درنتیجه از نظر شریعت خدا، انسان کاملا تبرئه گردید. اما برای اینکه میانه انسان با خالق خویش اصلاح شود و به حالت نخست برگردد، لزومی ندارد دقیقاً بر اساس شریعت با هم کنار بیایند.

فرض کنید دو نفر با هم دوستی عمیقی دارند و یکی از آنها مرتکب عمل خلافی شود که موجب لطمه زدن به دوستش گردد. ممکن است جنبه حقوقی عمل او فیصله یابد، اما دوستی آن دو به حالت اول برنگردد. شاید برای همیشه با هم در حالت قهر باقی بمانند و از همدیگر دلخور باشند. علاوه بر تصفیه حساب حقوقی، بایستی آن دو را باهم آشتی داد و بین آنها صلح و صفا برقرار کرد. بنابراین اگر چه انسان از کیفر شریعت، بازخرید و آزاد شده و از نظر شریعت کاملاً عادل به حساب آمده و تبرئه شده است، اما لازم است با خدا آشتی کند و خدا نیز آنچه را که انسان بر اثر گناه آدم از دست داده به او بازگرداند. لذا مصالحه، بخش مهمی از نجات می باشد.

مصالحه، کاری است که خدا به خاطر انسان و به نفع او انجام می‌دهد. وقتی دو نفر قرار است با هم آشتی کنند، امکان دارد هر کدام به نوبه خود مقصر باشند، در این صورت بایستی اصلاح گردند. اما در مورد خدا و انسان چنین نیست. انسان از آن هماهنگی اولیه با خدا بیرون آمده و لازم است آشتی داده شود. «خدا (بر روی صلیب) در مسیح بود و جهان را باخود مصالحه می‌داد» (دوم قرنتیان ۵:۱۹).

مصالحه یعنی برقراری صلح و دوستی مجدد، برقراری هماهنگی از دست رفته، یعنی بر طرف کردن اختلافات. در واقع انسان بود که دوستی با خدا را به



هم زد. انسان با ارتکاب گناه، بصورت آهنگی ناموزون در کائنات خدا درآمد. آنچه در انسان موجب این ناهماهنگی و بیگانگی از خدا گردید باید مورد بررسی قرار می گرفت و این درست همان کاری است که خدا انجام داد و انسان را با خود آشتی داد: «خدا در مسیح بود جهان را با خود مصالحه می‌داد و خطایای ایشان را بدیشان محسوب نداشت» (دوم قرنتیان ۵:۱۹).

با عادل شمرده شدن انسان از طریق بازخرید، خطاهای وی که تجاوز به شریعت خدا محسوب می شود، به خاطر عیسی مسیح که کیفر گناهان انسان را بر صلیب پرداخت، بخشیده شد و انسان به جایگاه مناسب خود به پیشگاه خدا برگردانده شد. خدا در عمل مصالحه، به خطاهای انسان که تمرد علیه اقتدار خدا و درحقیقت علیه شریعت و ملکوت او است، رسیدگی می کند.

آنچه موجب شد که انسان از خدا بترسد، خود را از او مخفی نماید و با خدا به مخاصمه برخیزد و هماهنگی خود را با او از دست بدهد، به حساب وی گذاشته نشد. به گناه طغیان و سرپیچی او چنان رسیدگی شد که گوئی چنان طغیان و تمردی واقع نشده بود.

وحشت جدایی و دوری انسان از خدا به وسیله گناه، با در نظر گرفتن بهایی که خدا برای مصالحه پرداخت بهتر فهمیده می شود، چرا که این مصالحه به قیمت جان پسر خدا تمام شد. کلام خدا می گوید: «در حالی که دشمن بودیم به وساطت مرگ پسرش با خدا صلح داده شدیم» (رومیان ۵:۱۰). باز «شما را که سابقاً از نیت دل در اعمال بد خویش اجنبی و دشمن بودید، بالفعل مصالحه داده است در بدن بشری خود به وسیله موت» (کولسیان ۱:۲۱-۲۲).

مجازات شورش علیه حکومتهای بشری مرگ است. بنیامین فرانکلین جمله مشهوری دارد که می گوید: «همه ما باید دسته جمعی اعدام شویم و گرنه حتماً جداگانه تک تک ما به دار آویخته خواهیم شد.» به همین ترتیب، مجازات طغیان و تمرد

علیه خدا مرگ است. لذا وقتی مسیح بر صلیب جان داد تا انسان را با خدا آشتی دهد، در آنجا او به جای انسان متمرد و نافرمان با مرگی فجیع و دلخراش مرد!

وقتی رهبران دینی یهود عیسی را به حضور پیلاطس بردند، او را به شورانیدن مردم علیه حکومت وقت متهم ساختند و می‌گفتند که او قوم را گمراه می‌سازد و از جزیه دادن به قیصر منع می‌کند و ادعای پادشاهی دارد (لوقا ۲۳:۱-۲). همه اینها فتنه و آشوب تلقی می‌شد و به خاطر همین اتهامات بی‌اساس بود که عیسی محاکمه شد. پیلاطس بعد از محاکمه عیسی به یهودیان گفت: «این مرد را نزد من آوردید و گفتید قوم را می‌شوراند. الحال من او را در حضور شما امتحان کردم و از آنچه بر او ادعا می‌کنید اثری نیافتم و نه هیرودیس هم. زیرا که شما را نزد او فرستادم و اینک هیچ عملی که موجب قتل باشد، از او صادر نشده است. پس او را تنبیه کرده رها خواهم کرد...» آنگاه همه فریادکنان گفتند: «او را هلاک کن و برابا را برای ما رها فرما.» برابا شخصی بود که به سبب شورش و قتلی که در شهر واقع شده بود در زندان افکنده شده بود... پس پیلاطس فرمود که برحسب خواهش ایشان بشود. و آن کس را که به سبب شورش و قتل زندانی شده بود و آزادیش را خواستند، رها کرد و عیسی را به خواهش ایشان سپرد» (لوقا ۲۳:۱۴-۱۹, ۲۴-۲۵).

عیسی را که شورشی و قاتل نبود و هیچ جرمی مرتکب نشده بود به صلیب کشیدند، اما آن متهم به شورش و قتل را آزاد کردند! اگر عیسی نمی‌مرد برابا مصلوب می‌شد، اما تنها برابا نبود که به وسیله مرگ عیسی آزادی خود را به دست آورد. عیسی به فیض خدا به جای همه انسانها ذائقه موت را چشید (عبرانیان ۲:۹)، تا این مخلوقی را که انسان نام دارد و علیه خدا شورش کرده، با خدا مصالحه دهد.

هرچند وقت یک بار می‌شنویم که کسانی از مردم می‌خواهند که با خدا آشتی کنند. طبق کتاب مقدس این درخواست هیچ پایه و اساسی ندارد. در واقع این موضوع در تضاد با کلام خدا است که می‌گوید: «او (عیسی) سلامتی ما است که



دیوار جدائی را منهدم ساخت و عداوت را به جسم خود نابود ساخته صلح و آشتی را برقرار نمود» (افسسیان ۲:۱۴-۱۵). انسان نمی‌تواند موجب برقراری مصالحه با خدا شود، تنها کاری که می‌تواند انجام دهد این است که آن صلح و سلامتی را که عیسی مسیح بر صلیب فراهم نمود و خدا آن را به رایگان عرضه می‌دارد، بپذیرد. مصالحه فقط کار خدا است و انسان تنها از طریق این مصالحه می‌تواند از حالت دشمنی با خدا بیرون آید و وارد صلح و دوستی با خدا شود. وقتی عیسی در بیت‌لحم به دنیا آمد، فرشتگان مژده دادند: «بر زمین سلامتی و در میان مردم رضامندی باد» (لوقا ۲:۱۴)، یعنی آن مولودی که به دنیا آمده، انسان را با خدا آشتی می‌دهد.

کسانی که با خدا مصالحه می‌کنند، آن دوری و بیگانگی سابق را ترک کرده توسط روح قدوس خدا به او تقرب می‌جویند. احساس ترس از خدا، جای خود را به محبت و اعتماد می‌دهد. در نامه به افسسیان ۲:۹ می‌خوانیم: «پس از این به بعد غریب و اجنبی نیستید، بلکه هموطن مقدسین هستید و از اهل خانه خدا.» اهل خانه خدا بودن یعنی مشمول تمام نیکوئی و قدرت خدا شدن.

هرچند انسان قادر نیست موجب برقراری صلح و آشتی با خدا شود ولی می‌تواند با پذیرفتن صلح و سلامتی که عیسی مسیح برایش فراهم کرده، با خدا مصالحه نماید. خدا توسط مرگ عیسی مسیح آنچه را موجب عداوت و جدایی شده بود از میان برداشت. اما لازمه پیوستن به این مصالحه آن است که انسان طرز تفکر و رفتار خود را در مورد خدا تغییر دهد. انسان نمی‌تواند افکار عصیانگر خود را همچنان نگاه دارد و در ضمن با خدا نیز از در صلح و آشتی درآید. پولس رسول می‌گوید: «برای مسیح ایلچی (سفیر) هستیم که گویا خدا به زبان ما وعظ می‌کند. پس به خاطر مسیح استدعا می‌کنم که با خدا مصالحه کنید» (دوم قرنتیان ۵:۲۰). تنها کاری که از دست انسان برمی‌آید این است که تمام وابستگی‌های غیرخدایی را کنار بگذارد و تماماً به خدا اعتماد کند و به این طریق با خدا مصالحه نماید.

# ۱۰

# حیات تازه یا طبیعت تازه

در کار نجات، خدا علاوه بر رهانیدن انسان از قدرت ظلمت، بازخرید او از کیفر نقض شریعت و مصالحه دادن وی با خود، کارهای دیگری نیز انجام می دهد. علاوه بر تمام این اعمال بسیار مهم و بزرگ، خدا آنچه را انسان بر اثر گناه آدم از دست داده بود به او بازمی گرداند. خدا به طریق تولد تازه، از انسان موجودی جدید و به مراتب برتر و بالاتر از آدم ابوالبشر می سازد.

شخصی فریسی به نام نیقودیموس شبی نزد عیسی آمد و به او گفت: «ای استاد می دانیم که تو معلم هستی که ازجانب خدا آمده ای، زیرا هیچ کس نمی تواند معجزاتی که تو می نمایی بنماید، جز اینکه خدا باوی باشد» (یوحنا ۳:۲).

خوب است بدانیم این نیقودیموس فریسی چه جور آدمی بوده است. او همچون ما از تبار آدم و وارث طبیعت سقوط کرده و گناه‌آلود آدم بود. وی یهودی یعنی عضو قوم برگزیده خدا و فریسی بود [فریسیان فرقه ای از رهبران دینی یهود بودند که بسیار سخت گیر و اکثراً متظاهر بودند و اعتقاد داشتند که انسان فقط با رعایت فرمانهای شریعت عادل شمرده می شود]. نیقودیموس از اعضای شورای عالی یهود (سانهدرین)، معلم اسرائیل و به عبارت دیگر از مراجع دینی یهود و مورد مشورت مردم بود. او با عشق و علاقه فراوان می کوشید جزئیات احکام و اوامر شریعت موسی از جمله مجموعه قوانین اخلاقی ده فرمان را مو به مو اجراء نماید. از قرار





معلوم وی از لحاظ رعایت شریعت موسی و دیگر قوانین و مقررات دینی و اخلاقی در نوع خود بی نظیر بود و این طور که پیدا است در مطابقت با افکار و عقاید روشنی که داشت زندگی می کرد. پیوسته تلاش می کرد طوری زندگی کند که مورد خوشنودی و رضایت خدا باشد. به همین جهت نزد عیسی آمد تا از وجود او کسب فیض کند و چیزهایی بیاموزد. نیقودیموس عیسی را معلمی می دانست که از جانب خدا آمده است.

برای پی بردن به طرز تفکر دقیق نیقودیموس درباره عیسی لازم است ببینیم معلمی که کسی برای آموختن نزدش می آید، چه کاری برایش انجام می دهد. کار معلم تعلیم دادن است و وظیفه شاگرد، آموختن. پیشرفت شخص تعلیم گیرنده در زندگی به توسعه و پرورش استعدادهای نهان او بستگی دارد که بایستی به وسیله معلم شکوفا شوند. محصلی که بی استعداد باشد کمکی از دست معلم برنمی‌آید و نمی تواند در او استعداد ایجاد کند. هرچقدر بتوان زندگی محصل را توسعه داد، ولی او همچنان بی استعداد باقی خواهد ماند. نیقودیموس با آمدن نزد عیسی و با اعتراف به اینکه او را استاد می داند، امیدوار بود از عیسی چگونگی رو به تکامل رفتن و اصلاح زندگی را بیاموزد تا بدان وسیله رضایت خدا را حاصل نماید. او تمام عمرش را صرف مطالعه شریعت، ارشاد مردم به سوی کمالات و داشتن زندگی خداپسندانه کرده و حال با همین تفکر نزد عیسی آمده بود.

به خاطر همین طرز تفکر و اشتیاق نیقودیموس برای اصلاح و کاملیت زندگی اش بود که عیسی به او جواب داد و فرمود: «آمین آمین به تو می گویم اگر کسی از سر نو مولود نشود ملکوت خدا را نمی تواند دید» (یوحنا ۳:۳). پاسخ عیسی به نیقودیموس، پاسخ به کسانی است که آرزو دارند با تلاش و با اعمال خود عادل شمرده شوند و به وسیله نیکویی خویش اجازه ورود به ملکوت خدا را به دست آورند. عیسی با این پاسخ به یکی از مذهبی ترین، دقیق ترین، تحصیل

کرده ترین و محترم ترین افراد زمان خویش که در طلب حقیقت بود اعلام کرد که انسان هر اندازه هم پاک، فرهیخته و پای بند اخلاق باشد، نمی تواند مجوز ورود به ملکوت خدا را بگیرد. آن چیزی که برای زندگی خداپسندانه لازم است اصلاً در انسان وجود ندارد تا بتوان آن را پرورش داد.

در اینجا این سؤال مطرح می شود که چگونه انسان می تواند تمام تعالیم و آموخته های خود را کنار بگذارد و معتقد باشد که با پیروی از تعالیم عیسی می تواند نجات یابد؟! کسی که نجات نیافته ممکن است تمام عمر بکوشد از این تعالیم پیروی کند ولی در پایان زندگی دریابد که در آسمان بر او بسته شده است. عیسی فرمود: «اگر کسی از سر نو مولود نشود ملکوت خدا را نخواهد دید.»

مولود شدن یعنی پا به عرصه این جهان گذاشتن و زندگی جدید یافتن. زندگی فعلی همیشه دارای همان خصلت و همان طبیعتی است که از والدین به ارث می رسد. وقتی گرگ یا گوسفندی به دنیا می آید، زندگی تازه ای می یابد که دارای همان طبیعت گرگ یا گوسفند است. وقتی نوزادی به دنیا می آید زندگی تازه ای پیدا می کند که همان طور که قبلاً اشاره کردیم، دارای خوی و خصلت گناه آلود بشری میاست. زندگی نوزاد به تدریج در معصیت شکل می گیرد و در گناه آبستن می شود (مزمور ۵:۵۱). چنین زندگی نمی تواند ماهیت خود را عوض کند، چنان که در نبوت ارمیای نبی نوشته شده است: «آیا حبشی پوست خود را تبدیل تواند نمود؟ یا پلنگ خال های خویش را؟ آنگاه شما نیز که به بدی کردن معتاد شده اید آیا نیکویی توانید کرد؟» (ارمیا ۲۳:۱۳).

می توان گفت که در زندگی بشر، شعله ای الهی وجود دارد که لازم است روشن شود تا آن زندگی را وارد مشارکت و مصاحبت با خدا نماید. عیسی مسیح آن را از نو مولود شدن و به عبارت دقیق تر «از آب و روح مولود گشتن» (یوحنا ۵:۳) نامیده است. این موضوع در رساله پولس به تیطس ۵:۳ به روشنی بیان شده



است: «نه به سبب اعمالی که ما به عدالت کرده بودیم، بلکه محض رحمت خود ما را نجات داد به غسل تولد تازه و تازگی ای که از روح القدس است.» غسل تولد تازه، یعنی شسته شدن با کلام خدا و پاک شدن از گناه (افسسیان ۲۶:۵). عیسی به شاگردانش فرمود: «الحال شما به سبب کلامی که به شما گفته ام پاک هستید» (یوحنا ۳:۱۵).

از روح متولد شدن یعنی «نه از خون، نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم، بلکه از خدا تولد یافتن» (یوحنا ۱۳:۱). تولد تازه «نه از تخم فانی بلکه از غیرفانی، یعنی به کلام خدا که زنده و تا ابد باقی است» (اول پطرس ۲۳:۱).

در این واقعه، خدا پدر کسانی می شود که تولد تازه می یابند و آنان فرزندان او می گردند (اول یوحنا ۱:۳)، ولی اگر کسی تولد تازه نیابد، نمی تواند فرزند خدا شود. آنانی که تولد تازه بیابند دارای طبیعت تازه هم می شوند، یعنی طبیعت خدا که حیات تازه می بخشد. هم چنان که حیات جسمانی انسان به خاطر فانی بودن آدم ابوالبشر فناپذیر است، حیات تازه کسی که از خدای ابدی و جاودان مولود می شود غیرفانی و جاودانی است. این حیات جاودانی از آن همه کسانی است که از روح تولد تازه می یابند (یوحنا ۲۴:۵). کسی که از روح، تولد دوباره می یابد دیگر مرگ بر او تسلطی ندارد. همان طور که زندگی کهنه از جسم پدید می آید و طبیعت گناه آلود دارد، حیات تازه نیز از خدا می آید و دارای طبیعت الهی (دوم پطرس ۴:۱) و پاک و بی گناه است. در اول یوحنا ۹:۳ می خوانیم «هر که از خدا مولود شده است گناه نمی کند زیرا بذر او در وی می ماند و او نمی تواند گناهکار باشد، زیرا که از خدا تولد یافته است.»

این زندگی جدید نه مرحله ای تکامل یافته از بارقه الهی در انسان، بلکه حیاتی کاملا جدید و الهی است. همان طور که منشاء زندگی جسمانی والدین هستند، منشاء این حیات تازه نیز خدا است. عیسی با صراحت به نیقودیموس

گفت که تولد تازه و طبیعت کهنه یا تولد جسمانی کاملا از هم جدا هستند: «آنچه از جسم مولود شده، جسم است و آنچه از روح مولود گشت روح است» (یوحنا ۳:۶). این دو نه تنها هیچ وجه مشترکی با هم ندارند، بلکه در واقع با هم در تضاد و کشمکش هستند. در غلاطیان ۵:۱۷ می‌خوانیم: «زیرا خواهش جسم به خلاف روح است و خواهش روح به خلاف جسم و این دو با یکدیگر منازعه می‌کنند.» در رومیان ۸:۵-۷ نیز چنین آمده است: «آنانی که بر حسب جسم هستند در چیزهایی جسمانی تفکر می‌کنند و اما آنانی که بر حسب روح هستند درچیزهای روح، از آن جهت که تفکر جسم موت است لیکن تفکر روح حیات و سلامتی است. زان رو که تفکر جسم دشمنی با خدا است، چون که شریعت خدا را اطاعت نمی‌کند، زیرا نمی‌تواند هم بکند.» در اول قرنتیان ۲:۱۴ نیز می‌خوانیم: «انسان نفسانی امور روح خدا را نمی‌پذیرد زیرا که نزد او جهالت است و آنها را نمی‌تواند فهمید زیرا که حکم آنها از روح می‌شود.»

مطالب فوق از کلام خدا به روشنی بیانگر این است که امکان ندارد به وسیله تحصیلات، فرهنگ یا اصلاحات، ماهیت انسان را از حالت جسمانی به حالت روحانی ملکوت خدا تغییر داد. پس تولد تازه پاسخ خدا به آن جنبه از مسئله گناه است که طبیعت گناه‌آلود انسان را در بردارد. موقع نجات یافتن، خدا از طریق تولد تازه، طبیعتی پاک و بی‌گناه مانند طبیعت خود به انسان می‌دهد.

اما بر سرطبیعت کهنه نجات یافتگان چه خواهد آمد؟ تا زمانی که آنان در این جسم فانی زندگی می‌کنند، طبیعت کهنه نیز در آنها باقی می‌ماند. هنگام مرگ وقتی روح، جسم فرد نجات یافته را ترک می‌کند، آن وقت طبیعت کهنه او نیز می‌میرد. چون طبیعت کهنه تا دم مرگ با انسان باقی می‌ماند، این امکان وجود دارد که شخص نجات یافته مرتکب گناه شود. این موضوع وقتی پیش می‌آید که هنگام کشمکش بین جسم و روح ، جسم غالب آید. کلام خدا می‌فرماید: «پس



اعضای خود را که بر زمین است مقتول سازید» (کولسیان ۳:۵) و «همچنین شما نیز خود را برای گناه مرده انگارید اما برای خدا در مسیح عیسی زنده» (رومیان ۶:۱۱).

## خلقت تازه در عیسی

کسی که تولد تازه می‌یابد، درمسیح عیسی خلقت تازه‌ای می‌شود (افسسیان ۲:۱۰). «در مسیح عیسی نه ختنه چیزی است و نه نامختونی، بلکه خلقت تازه» (غلاطیان ۶:۱۵). این خلقت تازه جای خلقت قدیمی آدم را می‌گیرد: «پس اگر کسی در مسیح باشد خلقت تازه‌ای است. چیزهای کهنه درگذشت، اینک همه چیز تازه شده است» (دوم قرنتیان ۵:۱۷). این خلقت تازه، آدم تازه‌ای است که به صورت و شباهت خدا در عدالت و تقدس حقیقی آفریده شده است (افسسیان ۴:۲۴).

درک این موضوع که خلقت فرشتگان که موجودات آسمانی هستند، با خلقت انسانها کاملاً تفاوت دارد، چندان مشکل نیست. حتی بین انسانی که از نسل آدم است و خلقت تازه در مسیح عیسی تفاوت بیشتری وجود دارد، زیرا این خلقت تازه از خلقت فرشتگان نیز والاتر است.

دانستن این نکته بسیار مهم است که کسی که دوباره تولد یافته در زمرهٔ این موجودات روحانی برتر قرار می‌گیرد. مادامی که این حیات تازه در قید این بدن فانی خلقت کهنه باشد که از آدم به ارث رسیده، انجام این کار مشکل است. در این بدن هنوز نشانه هایی از خلقت کهنه یا خلقت اول دیده می‌شود.

دیدیم که خلقت اول، طبیعت گناه‌آلود خود را از پدر جمیع انسانها یعنی آدم ابوالبشر به ارث برده است. از گناه او همه آلوده به گناه شدند و مجازات آن گناه مرگ بود و به همین طریق همه به مرگ محکوم شدند. «به وساطت یک آدم،

گناه داخل جهان گردید و با گناه موت؛ و به این گونه موت بر همه طاری گشت از آنجا که همه گناه کردند» (رومیان ۵:۱۲). این کلمات با حروف درشت بر فراز خلقت اول انسان که آدم ابتدای آن بود، نوشته شده است: گناه در موت سلطنت کرده است. این وضعیت غیرقابل تغییر است، زیرا خدا به آدم فرمان داده بود که از میوه درخت ممنوعه نخورد و مجازات عدم اطاعت از فرمان خود را مرگ قرار داده بود. موت در اینجا یعنی مرگ روحانی و آن جدایی ابدی جسم و جان و روح از حضور خدا می باشد. فرمان خدا نقض شده و کیفر آن اجتناب ناپذیر بود.

وقتی پسر خدا جسم گردید و به دنیا آمد، درمیان انسانهای خلقت کهنه ساکن شد، ولی به خلقت کهنه تعلق نداشت. او نه از ذریت آدم، بلکه ذریت زن بود. حضرت مریم از روح قدوس خدا باردار گردید و از این رو عیسی طبیعت گناه آلود آدم را به ارث نبرد. او پر از فیض و راستی (یوحنا ۱:۴) و شبیه جسم گناه آلود بود (رومیان ۸:۳)، اما در او هیچ عیب و ایراد و گناهی نبود. لذا بامحبت بی پایان، خود را با خلقت اول همسان نمود و گناه آن را متحمل شد. او بره خدا بود که گناه جهان را برداشت و برای همه ذائقه موت را چشید (عبرانیان ۹:۲). سرانجام با مرگ خود بر گناه غالب آمد، اما خدا او را از مردگان برخیزانید: «دردهای موت را گسسته او را برخیزانید، زیرا محال بود که موت او را در بند نگاه دارد» (اعمال ۲۴:۲). او بر مرگ ظفر یافت و پیروزمندانه قیام کرد. خدا با مرگ و رستاخیز مسیح خلقت تازه ای به وجود آورد. تمامی نجات یافتگان در رستاخیز مسیح با هم زنده شدند. «لیکن خدا... ما را نیز که در خطاها مرده بودیم با مسیح زنده گردانید... و در جاهای آسمانی در مسیح عیسی نشانید» (افسسیان ۲:۴-۶). «زیرا اگر به خطای یک شخص بسیاری مردند، چقدر زیاده... به فیض یک انسان یعنی عیسی مسیح بسیاری حیات یافتند.»



چنان که خلقت کهنه از یک نفر یعنی از آدم نشأت گرفت، همچنان سرچشمه و بانی خلقت تازه، یک نفر یعنی عیسی مسیح است (رومیان ۵:۱۵). خلقت اول ماهیت گناه آلود خود را از آدم دریافت کرد و خلقت تازه طبیعت نیکو و عادلانه خود را از عیسی مسیح. «به همین قسمی که از نافرمانی یک شخص بسیاری گناهکار شدند، هم چنین نیز به اطاعت یک شخص بسیاری عادل خواهند گردید» (رومیان ۵:۱۹). در هر دو مورد، ماهیت خلقت بستگی به عمل منشأ و ابتدای آن دارد، نه اعمال کسانی که از آنها به وجود می آیند.

همان طور که قانون تغییر ناپذیر خلقت اول «گناه منتهی به موت» است، هم چنین قانون خلقت تازه «فیض است که به وسیله عدالت برای حیات جاودانی سلطنت می کند.» این قانون خلقت تازه حتی تغییر ناپذیرتر از قانون خلقت اول است، «زیرا اگر به سبب خطای یک نفر و به واسطه آن موت سلطنت کرد چقدر بیشتر آنانی که افزونی فیض و بخشش عدالت را می پذیرند در حیات سلطنت خواهند کرد به واسطه یک نفر یعنی عیسی مسیح.» (رومیان ۵:۱۷). چون بانی و آغازگر خلقت تازه بمیرد (رومیان ۶:۹-۱۰) اعضای خلقت تازه نیز غیرفانی هستند و مرگ بر آنها تسلطی ندارد.

پس نجات چیزی است به مراتب والاتر از برگرداندن انسان به آن حالت اولیه که خدا او را خلق نمود. نجات دربرگیرنده حیات جدید جاودانی و الهی است. این حیات جدید بی واسطه و بی درنگ از آن کسی می شود که به عیسی مسیح ایمان آورد. همه کسانی که در روح از نو متولد می شوند در مسیح جزو خلقت تازه می شوند و به کاملیت و عدالت می رسند.

# ۱۱

# به واسطه حیات عیسی مسیح نجات یافتیم

پولس رسول در نامه خود به مسیحیان روم می نویسد: «اگر در حالتی که دشمن بودیم به وساطت مرگ پسرش با خدا صلح داده شدیم، پس چقدر بیشتر بعد از صلح یافتن به وساطت حیات او نجات خواهیم یافت.» به این دو کلمه «چقدر بیشتر» توجه کنید. چقدر عالی است که همه کسانی که به عیسی مسیح ایمان آورده اند به وسیله مرگ پسر خدا با او آشتی داده شده اند! و عالی تر آنکه همه آنانی که با خدا صلح داده شده اند به واسطه حیات پسر خدا نجات یافته اند. این بدان معنا نیست که ایمان داران به وسیله زندگی دنیوی عیسی بر این کره خاکی و با پیروی از الگوی او نجات یافته اند. حیاتی که در اینجا اشاره شد، حیات کنونی عیسی مسیح به دست راست خدا در آسمان می باشد. این موضوع در متن زیر به وضوح بیان شده است: «لیکن وی (عیسی) چون تا ابد باقی است... قادر است آنانی را که به وسیله وی نزد خدا آیند نجات بی نهایت بخشد چون که دائما زنده است تا شفاعت ایشان را بکند» (عبرانیان ۷:۲۴-۲۵).

به عبارت ساده تر؛ بعد از آنکه عیسی مسیح بر صلیب مرد تا انسانها را از زیر سلطه شیطان آزاد سازد، از کیفر شریعت بازخرید نماید و ایشان را با خدا آشتی دهد، از میان مردگان برخاست و به آسمان صعود نمود، جائی که اکنون در حضور خدای پدر زنده است. در آنجا کار او این است که برای تمام کسانی که به وسیله





مرگ او نزد خدا می‌آیند شفاعت کند و آنان را در حضور خدا به جلال ابدی برساند. طبق کلام خدا این نجات جاودانی است و چون عیسی مسیح تا ابد باقی است، این نجات نیز باید ابدی و بی پایان باشد. در اینجا نجات به عنوان کار تمام نشدنی خدا نشان داده شده است.

کسانی که از طریق مرگ عیسی با خدا صلح داده شده اند به وسیله حیات او نجات یافته اند و چگونگی این امر را می توانیم از عبرانیان ۷:۲۴ درک نمائیم: «... چون که او دائما زنده است تا شفاعت ایشان را بکند.» به عبارت دیگر، چون پسر انسان در پیشگاه خدای پدر برای کسانی که از طریق او به خدا تقرب می جویند شفاعت می کند، خدا قدرت خود را برای خیریت ایشان بکار می گیرد.

دانستن این حقیقت که عیسی مسیح چگونه نزد خدای پدر شفاعت می کند، نکات سودمندی در بر دارد. او در زندگی خود در این دنیا چندین بار برای شاگردانش شفاعت نمود و با تعمق در آنها می توانیم نمائی از شفاعت کنونی وی برای تمام ایمان داران به دست آوریم.

عیسی مسیح درست قبل از دستگیری خود توسط یهودیان، به پطرس فرمود: «ای شمعون، ای شمعون! اینک شیطان خواست شما را چون گندم غربال کند، لیکن من برای تو دعا کردم تا ایمانت تلف نشود...» (لوقا ۲۲:۳۱-۳۲). خوانندگان کتاب مقدس با این روایت (لوقا ۱۴:۵۴, ۶۶-۷۲) آشنا هستند که چگونه بعد از این سخنان عیسی، پطرس سه مرتبه او را انکار نمود. آیا دعای عیسی برای پطرس بی جواب ماند؟ خیر، دعای عیسی برای پطرس این نبود که او وسوسه نشود یا ضعیف و درمانده نگردد تا او را انکار کند، بلکه تا ایمان پطرس تلف نشود و می دانیم که ایمان پطرس تلف نشد. اگر چه وی با انکار خداوند خود نسبت به او گناه کرد و حتی تا مرز نفرین پیش رفت، اما ایمانش تلف نشد، بلکه به همان ایمان و محبت اول برگشت و بعدها در زندگی اش می بینیم که حتی

ایمانش قویتر از پیش گردید و تا پای جان بر آن ماند. پس امروز عیسی برای کسانی که به واسطه او به خدا تقرب می‌جویند دعا می‌کند تا ایمانشان تلف نشود.

نمونه دیگری از شفاعت عیسی مسیح در باب ۱۷ انجیل یوحنا که «باب شفاعت مسیح» نامیده می‌شود آمده است. عیسی به صراحت می‌گوید که برای جهان (یعنی همه مردم دنیا) دعا نمی‌کند، بلکه برای کسانی که خدا در جهان به او داده است (آیه ۹). این دعا شامل همه کسانی می‌شود که در گذشته، حال و آینده به عیسی به عنوان پسر خدا ایمان می‌آورند. «نه برای اینها فقط سؤال می‌کنم، بلکه برای آنها نیز که به وسیله کلام ایشان به من ایمان خواهند آورد« (آیه ۲۰). پس این دعا برای تمام کسانی است که از آن موقع تاکنون و در آینده به پیام انجیل ایمان آورده و عیسی مسیح را به عنوان نجات‌دهنده خود پذیرفته و خواهند پذیرفت.

او برای ایمان‌داران عصر خود این گونه دعا می‌کرد: «ای پدر قدوس، اینها را که به من داده‌ای به اسم خود نگاه دار» (آیه ۱۱). اولین موضوع مورد علاقه عیسی این بود که خدا آنانی را که وی برای ایشان مرد و آنان را به واسطه مرگ خود با خدا آشتی داد، محفوظ نگاه دارد. حتی امروز هم در اندیشه کسانی است که از طریق او به خدا تقرب می‌جویند. آیا هیچ امکان دارد که این شفاعت عیسی بی‌جواب بماند؟ خیر، چرا که خدا از برآورده ساختن درخواست پسرش درمانده و ناتوان نیست و نجات آنان ابدی خواهد بود!

وی درباره خاصان خود این طور دعا می‌کند: «خواهش نمی‌کنم که ایشان را از جهان ببری، بلکه تا ایشان را از شریر نگاه داری» (آیه ۱۵). ایمان‌داران به مسیح، از شریر نگاه داشته می‌شوند، نه به این معنی که هرگز وسوسه نخواهند شد یا مثل پطرس لغزش نخواهند خورد، بلکه به این معنی که شریر بر آنها غلبه نخواهد کرد.

او در ادامه دعای خود می‌گوید: «تا همه یک گردند، چنان که تو ای پدر درمن هستی و من در تو تا ایشان نیز در ما یکی باشند» (آیه ۲۱). عیسی در این



دعا اشتیاق خود را برای اتحاد تمام ایمان‌داران با خدای پدر و خدای پسر بیان می‌کند، درست مانند اتحادی که او و پدر دارند. البته با تفکر محدود انسانی نمی‌توان مفاهیم این دعا را درک نمود، اما ارزش آن بدون شک کمتر از آن جایگاه الهی نیست که ایمان آورندگان به پسر خدا از آن برخوردار می‌شوند.

باز عیسی دعا کرده فرمود: «ای پدر، می‌خواهم آنانی که به من داده‌ای با من باشند در جائی که من می‌باشم تا جلال مرا که به من داده‌ای ببینند» (آیه ۲۴). همه اینها جزو شفاعت مسیح برای خاصان خود و همه کسانی است که به واسطه حیات او نجات می‌یابند. شفاعت عیسی برای کسانی است که به او تعلق دارند، شفاعتی همچون دادخواهی وکیل مدافع در دادگاه که از موکل خود دفاع می‌کند.

گاهی پیش می‌آید که شخص نجات یافته مرتکب گناه شود. در این حالت، متهم‌کننده‌ای هست که در حضور خدا مدعی فرزندان خدا می‌شود و گاهی بی‌سبب آنها را متهم می‌سازد (ایوب ۱:۶). شیطان که «مدعی برادران» نامیده شده «شبانه روز در حضور خدای ما بر ایشان دعوی می‌کند» (مکاشفه ۱۲:۱۰).

این وضعیت مستلزم شفاعت عیسی مسیح است که به دست راست خدا نشسته است. متهم کننده نمی‌تواند علیه کسانی که عیسی برای آنان شفاعت می‌کند اتهامی وارد سازد. در رومیان ۸:۳۳-۳۴ نوشته شده است: «کیست که بر برگزیدگان خدا مدعی شود؟ آیا خدا که عادل کننده است؟ کیست که بر ایشان فتوی دهد؟ آیا مسیح که مرد بلکه نیز زنده شد، آن که به دست راست خدا هم هست و ما را نیز شفاعت می‌کند؟» اول یوحنا ۲:۱-۲ نیز همین حقیقت را بیان کرده می‌گوید: «ای فرزندان من، این را به شما می‌نویسم تا گناه نکنید و اگر کسی گناهی کند شفیعی داریم نزد پدر یعنی عیسی مسیح عادل. و اوست کفاره به جهت گناهان ما، و نه گناهان ما فقط، بلکه به جهت تمام جهان نیز.»

این متن از کلام خدا به ما می‌آموزد کسی که توسط خدا به خاطر مرگ پسرش عادل شمرده شده است، اگر (به خاطر آن طبیعت کهنه ای که هنوز با اوست) سهواً مرتکب گناهی شود، شیطان در حضور خدا او را متهم می‌کند و به سبب نقض شریعت خدا متهم می‌گردد و از این رو مستحق مرگ است. در این وقت عیسی مسیح به عنوان وکیل مدافع قدم جلو می‌گذارد و با مطرح کردن علت مرگ خود بر صلیب که کفاره گناهان شده است به دفاع از موکل خود می‌پردازد. به همین جهت موکل وی محکوم نمی‌شود. این به خاطر دفاع عیسی مسیح است که او عادل شمرده شده و تبرئه گشته است و بنابراین هیچ قصاص نخواهد بود.

این دفاعیه به هیچ وجه مشروط به اعتراف، توبه، دعا یا هر اقدامی دیگر توسط شخص خاطی نیست. کلام خدا می‌گوید: «اگر کسی گناه کند شفیعی داریم نزد پدر.» جای بسی امیدواری است که چنین شفیعی داریم، چرا که غالباً دانسته یا نادانسته در دام گناه می‌افتیم و اگر خدا از قبل اقدامی نمی‌کرد، ما ایمان‌داران نمی‌توانستیم تبرئه شویم.

شفاعت مسیح البته در تجربه زندگی شخص ایمان‌دار قرار نمی‌گیرد، چرا که در همان لحظه ای که ایمان‌دار مرتکب گناه می‌شود، در آسمان صورت می‌گیرد و پیش از آن که کسی فکرش را بکند اتفاق می‌افتد. گناه شناخته نمی‌شود، مگر اینکه کلام خدا آن را بر ما آشکار سازد، یعنی تا وقتی پی به آن نبریم گناه محسوب نمی‌شود. ولی دانستن این واقعیت بی نهایت تسلی بخش و مایه اطمینان خاطر همه کسانی است که بر این واقعیت تلخ واقف هستند که حتی شخص نجات یافته در معرض وسوسه و ارتکاب گناه قرار دارد.

پس این هم بخشی از نجات به واسطه حیات عیسی مسیح می‌باشد. در خصوص این موضوع بسیار بیشتر از اینها می‌توان صحبت کرد، اما آنچه تا اینجا گفته شد کافی است تا اهمیت این بخش از کاری خدا برای نجات بشر را نشان دهد.



به سبب همین کار خدا، شخص نجات یافته طبق رساله عبرانیان ۷:۲۵ تا بی نهایت نجات او تامین است. مادامی که شفاعت کننده او زنده است - و البته می‌دانیم که وی ابدی و جاودانی است - شخص ایمان‌دار نیز در امنیت خواهد بود.

# ۱۲

# هدف محبت تزلزل ناپذیر خدا

قبلاً دیدیم که وقتی الزامات عادلانه و بر حق شریعت خدا توسط مرگ مسیح برآورده شد، هر که او را به عنوان کفاره گناهان خود بپذیرد، فیض خدا بر زندگی وی حاکم خواهد شد. از آن پس خدا با آن شخص منحصراً بر اساس فیض رفتار می کند و چون فیض بیانگر محبت بی نهایت خدا است، وی مورد مهر و محبت خدا واقع می گردد. بعد از آن که خدا کسی را عادل شمرد، هیچ کس و هیچ چیز نخواهد توانست او را از محبت خدا جدا سازد. همان طور که پولس رسول می گوید: «کیست که ما را از محبت مسیح جدا سازد؟ آیا مصیبت یا دلتنگی یا جفا یا قحط یا عریانی یا خطر یا شمشیر؟ زیرا یقین می دانم که نه موت و نه حیات و نه فرشتگان و نه رؤسا و نه قدرت ها و نه چیزهای حال و نه چیزهای آینده و نه بلندی و نه پستی و نه هیچ مخلوق دیگر قدرت خواهد داشت که ما را از محبت خدا که در خداوند ما مسیح عیسی است جدا سازد» (رومیان ۸:۳۵, ۳۸-۳۹).

شخص نجات یافته به طور ثابت و تغییر ناپذیر مورد محبت خدا است و خدا فقط بر همین اساس با او رفتار می کند. هرگز نباید تصور نمود که خدا بر نجات یافتگان خشم می گیرد. خشم خدا برآنانی که عیسی مسیح را به عنوان نجات دهنده خود پذیرفته اند، هرگز افروخته نخواهد شد.

محبت خدا به جهان باعث شد که او پسر خود را برای نجات تمام انسانها فدا سازد تا کسانی که او را بپذیرند نجات بخشد. محبت خدا تمام احتیاجات روحانی





آنان را برآورده می سازد تا به هدفی که برای ایشان دارد تحت هر شرایطی جامه عمل بپوشاند. «او که پسر خود را دریغ نداشت، بلکه او را در راه جمیع ما تسلیم نمود چگونه با وی همه چیز را به ما نخواهد بخشید؟» (رومیان ۸:۳۲). منظور از «همه چیز» آن چیزهایی است که به پسر و ملکوت او تعلق دارد و بنابراین الزاماً شامل چیزهای زودگذر مادی نمی شود. در حقیقت خدا غالباً برای افزونی برکات روحانی خویش، برکات مادی را از فرزندانش دریغ می دارد.

درد و رنج نجات یافتگان را تنها زمانی می توان درک نمود که آنها را در محدوده امور زودگذر مادی ببینیم. در مصائب و ناملایمات، چیزهای مادی و زودگذر از انسان گرفته می شود، تن آدمی ممکن است رنجور گردد، نقشه ها ممکن است نقش بر آب شود، دوستان از دست بروند و بسیاری اتفاقات دیگر ممکن است روی دهد. همه اینها بازپس گرفتن آن چیزهایی است که از جانب خدای خالق مخلوقات نصیب انسان می شود و خود بخشی از مشیت الهی است. وقتی شخص ایمان دار به این طریق دچار درد و رنج می گردد، نه به سبب نقض قوانین طبیعی، بلکه خدا بر حسب معشیّت الهی خود برکات مادی زودگذر را از او دریغ می دارد تا از فیض خود او را به برکات روحانی بزرگتر و مهمتری آراسته کند. مثل آن کور مادرزاد که به دنیا آمده بود تا اعمال خدا در وی ظاهر شود (یوحنا ۹:۱-۳).

مریم و مرتا که عیسی آنها را دوست می داشت به خاطر برادرشان که بیمار بود بسیار غمگین بودند. نزد عیسی فرستاده گفتند که ایلعاذر مریض و رو به موت است. عیسی فرمود: «این مرض تا به موت نیست، بلکه برای جلال خدا است تا پسر خدا از آن جلال یابد» (یوحنا ۱۱:۴). و پولس که خود درد آشنا بود گفت: «زیرا یقین می دانم که دردهای زمان حاضر نسبت به آن جلالی که در ما ظاهر خواهد شد هیچ است» (رومیان ۸:۱۸).

خدا از روی محبت بی پایان و درک ناشدنی خود گاهی مصلحت می بیند که فرزندانش متحمل درد و رنج شوند و کلام خدا این وضعیت را تنبیه و تادیب می نامد: «ای پسر من تأدیب خداوند را خوار مشمار و وقتی که از او سرزنش یابی خسته خاطر مشو. زیرا هر که را خداوند دوست می‌دارد توبیخ می فرماید و هر فرزند مقبول خود را به تازیانه می زند. اگر متحمل تادیب شوید خدا با شما مثل با پسران رفتار می نماید، زیرا کدام پسر است که پدرش او را تادیب نکند؟ لیکن اگر بی تأدیب می باشید که همه از آن بهره یافتید پس شما حرام زادگانید، نه پسران» (عبرانیان ۱۲:۵-۸).

برای درک «تأدیب خداوند» باید با دقت به معنی متفاوت سه کلمه «تادیب»، «تنبیه» و «تازیانه» توجه نمود. هر سه کلمه حاکی از غم و غصه و پریشانی است که انسان گرفتار آن می شود اما نحوه کاربرد هر کدام از آنها تفاوت کلی دارد. در مورد ارتکاب گناه و قانون شکنی، برای اجرای عدالت از تازیانه استفاده می شود. کسانی که عیسی مسیح را به عنوان کفاره گناهان خود نپذیرند «به قصاص هلاکت جاودانی خواهند رسید از حضور خداوند و جلال قوت او» (دوم تسالونیکیان ۱:۹). شاید به این طریق عدالت خدا اجرا و تأمین گردد اما خدا هرگز فرزندان خود را تازیانه نمی زند. تادیب نمودن و به اصطلاح گوشمالی دادن در مورد گناه نقض احکام شریعت بکار می رود و هدف از آن اصلاح شخص متخلف است. اصلاح نمودن به قصد تنبیه کردن و اجرای عدالت نیست. کسی تأدیب می شود که نه مرتکب گناه، بلکه در او عیب و ایرادی پیدا شده باشد. هدف از تأدیب فقط پاک نمودن شخص از اشتباهات و عیب و ایرادها است. خدا تأدیب می کند تا زنگار زدوده شود و همه ناخالصی ها صاف گردد.

بنابراین، تأدیب نوعی ابراز محبت خدای پدر نسبت به کسی است که او را دوست دارد. به این وسیله خدا کسانی را که از مجازات نقض احکام شریعت



رهایی یافته اند، رنجور و آزرده خاطر می سازد تا آنان را از آنچه با قدوسیت خدا هماهنگی ندارد، پاک سازد. هدف از تادیب نمودن این است که میوه عدالت و سلامتی را برای آنانی که از آن ریاضت یافته اند، به بار بیاورد (عبرانیان ۱۲:۱۱).

تدبیر دیگری که خدا برای نجات یافتگان اندیشیده این است که وی از همه اقتدار خود برای خیریت ایشان استفاده می کند. کسی که نجات یافته به حال خود یا به هوای امکاناتی که دارد رها نمی شود. پولس در رساله ای که به مسیحیان افسس نوشته، پس از خطاب کردن آنان با عنوان «مقدسین» گفته است که باز نمی ایستد از شکر نمودن برای آنها و از یادآوردن آنان در دعاهای خود تا «بدانید... چه مقدار است عظمت بی نهایت قوت او نسبت به مومنین.» بعد توضیح می دهد که این عظمت قدرت خدا که وی برای ایشان بکار می برد، چیست. این همان قدرتی است که عیسی را از مردگان برخیزانید و به درست راست خدا نشانید «در جاهای آسمانی بالاتر از هر ریاست و قدرت و سلطنت و هر نامی که خوانده می شود، نه در این عالم فقط بلکه در عالم آینده نیز و همه چیز را زیر پاهای او نهاد» (افسسیان ۱:۱۶-۲۲). در تمام کتاب مقدس تعریفی زیباتر و جامع تر از این درباره قدرت مطلق خدا یافت نمی شود که خدا لحظه به لحظه از آن به نفع ایمان داران، حتی ضعیف ترین و درمانده ترین آنها استفاده می کند. این قدرت، تحقق هدف او را در نقشه نجات تضمین می کند.

چون محبت خدا همه چیز را با مسیح به طور رایگان می بخشد و ایمان داران را از آنچه با نقشه خدا هماهنگ نیست پاک می سازد، و چون قدرت بی انتها و نامحدود او برای ایمان داران پیوسته در کار است، برای همه نجات یافتگان همه چیز کاملاً تدارک دیده شده است.

# ۱۳

# حیات ابدی نجات یافتگان

بسیاری از کسانی که خود را مسیحی می نامند خود معترف اند که هم و غم آنها نه زندگی آینده بلکه زمان حال می باشد، اما تعلیم کتاب مقدس اهمیت و جایگاه اول را به دنیای آینده می‌دهد. اول اینکه زندگی کنونی محدود به چند دهه و حداکثر صد سال یا اندکی بیش از آن است، در حالی که زندگی پس از مرگ جاودانی و بی پایان است. دوم، چون ایمان‌داران وعده جلال نجات را دارند، مادامی که در قید جسم فانی کنونی به سر می برند و گرفتار گناه و نتایج آن و فقر و اندوه و بیماری و مرگ هستند، به آن جلال دسترسی ندارند. در واقع این دنیا برای نجات یافتگان محل آماده شدن جهت حیات ابدی است. به نظر می‌رسد تعداد کسانی که درک نموده اند در آینده و در ابدیت چه جلال و موقعیت عالی در انتظار نجات یافتگان است، بسیار اندک اند. فکر محدود انسان نمی تواند این موضوع را تمام و کمال درک نماید، اما کتاب مقدس همین قدر مکشوف می سازد که این بزرگترین موهبتی است که تاکنون نصیب مخلوقات خدا شده است.

با آمدن خداوند عیسی مسیح، ایمان‌داران به حیات ابدی منتقل خواهند شد. «زیرا خود خداوند با صدا و با آواز رئیس فرشتگان و با صور خدا از آسمان نازل خواهد شد و مردگان در مسیح اول خواهند برخاست. آنگاه ما که زنده و باقی باشیم با ایشان در ابرها ربوده خواهیم شد تا خداوند را درهوا استقبال کنیم و





هم‌چنین با خداوند خواهیم بود» (اول تسالونیکیان ۴:۱۶-۱۷). «به شما سرّی می گویم که همه نخواهیم خوابید، لیکن همه متبدّل خواهیم شد. در لحظه ای و در طرفة العینی، به مجرد نواختن صور اخیر، زیرا کرنا صدا خواهد داد و مردگان بی فساد خواهند برخاست و ما متبدّل خواهیم شد. زیرا که می باید این فاسد بی فسادی را بپوشد و این فانی به بقا آراسته گردد. اما چون این فاسد بی فسادی را پوشید و این فانی به بقا آراسته شد آنگاه این کلامی که مکتوب است به انجام خواهد رسید که مرگ در ظفر بلعیده شده است» (اول قرنتیان ۱۵:۵۱-۵۴).

این همان امید متبارکی است که ایمان‌داران انتظار آن را می کشند. وقتی این اتفاق بیفتد، آن وقت خدا با کار نجات خود تمام نتایج ریز و درشت گناه آدم از جمله فساد و تباهی را از میان برمی‌دارد. ولی موضوع فراتر از این خواهد بود. ایمان‌داران نجات یافته برای همیشه با خداوند خواهد بود و وعده عیسی به شاگردانش نیز همین بود: «می‌روم تا برای شما مکانی حاضر کنم... باز می‌آیم و شما را برداشته با خود خواهم برد تا جائی که من می باشم شما نیز باشید» (یوحنا ۱۴:۲-۳).

حتی پیش از بنیاد عالم خدای پدر، ایمان‌داران در مسیح را برگزید تا در حضور او و در محبت مقدس و بی عیب باشیم (افسسیان ۱:۴). عیسی مسیح خطاب به پدر آسمانی خود فرمود: «ای پدر می‌خواهم آنانی که به من داده ای با من باشند در جائی که من می باشم تا جلال مرا که به من داده‌ای ببینند زیرا که مرا پیش از بنای جهان محبت نمودی» (یوحنا ۱۷:۲۴). در حضور خدای پدر از محبت او و نیز پسر خدا برخودار شوند و مشاهده جلال او نهایت آرزوی هر ایمان‌داری است، ولی باز هم موضوع فراتر از اینها است.

آنان نه تنها با عیسی مسیح، بلکه مانند او خواهند بود. «ای حبیبان الان فرزندان خدا هستیم و هنوز ظاهر نشده است آنچه خواهیم بود، لیکن می‌دانیم که

چون او ظاهر شود مانند او خواهیم بود، زیرا او را چنان که هست خواهیم دید» (اول یوحنا ۳:۲). «چنان که صورت خاکی را گرفتیم صورت آسمانی را نیز خواهیم گرفت« (اول قرنتیان ۱۵:۴۹). زیرا عیسی مسیح خداوند «شکل جسد ذلیل ما را تبدیل خواهد نمود تا به صورت جسد مجید او مصور شود» (فیلپیان ۳:۲۱).

به شکل پسر خدا درآمدن اشاره به جایگاه و جلال اوست و همین طور نیز هست زیرا دعوت انجیل این است: «برای آن شما را دعوت کرد به وسیله بشارت ما برای تحصیل جلال خداوند ما عیسی مسیح» (دوم تسالونیکیان ۲:۱۴). اگر چه هنوز این جلال را تجربه نکرده ایم ولی هم اکنون عیسی جلالی را که خدای پدر به او داده، به ایشان داده است (یوحنا ۱۷:۲۲). «چون مسیح که زندگی ما است ظاهر شود آنگاه شما هم با وی در جلال ظاهر خواهید شد» (کولسیان ۳:۴).

اما حتی بیش از آزاد شدن از قید گناه و نتایج آن، برای همیشه با مسیح بودن و شبیه او شدن و تحصیل جلال او برای کسانی که نجات یافته اند مقدور است. آنان کاملاً با خداوند متحد خواهند شد که یقیناً مفهومی بیش از هماهنگ بودن با او دارد. فرشته ها با خدا هماهنگی کامل دارند، ولی نه از جنس انسان، بلکه از طبقه ای دیگر هستند. عیسی نزد خدای پدر دعا کرد وگفت: «نه برای اینها (شاگردانش) فقط سوال می کنم، بلکه برای آنها نیز که به وسیله کلام ایشان به من ایمان خواهند آورد تا همه یک گردند چنان که تو ای پدر در من هستی و من در تو تا ایشان نیز در ما یک باشند» (یوحنا ۱۷:۲۰-۲۱). این چیزی نیست جز اینکه انسان به حضور خدا راه یابد، زیرا فقط به این طریق ممکن است اتحادی مانند اتحاد خدای پدر و خدای پسر به وجود آید.

در تائید گفته های بالا در مورد نجات یافتگان عهد جدید می توان به متون دیگری از کلام خدا اشاره نمود: «زان رو که اعضای بدن وی می باشیم از جسم و



از استخوانهای او. از اینجا است که مرد پدر و مادر خود را رها کرده به زوجه خود خواهد پیوست و آن دو یک تن خواهند بود. این سرّ عظیم است لیکن من درباره مسیح و کلیسا سخن می گویم» (افسسیان ۵:۳۰-۳۲). همان طور که مرد و زوجه اش با هم یکی می شوند، مسیح و کلیسای او نیز همان طور خواهند بود. در نهایت شخص نجات یافته به سطحی الهی ارتقا می یابد.

اگر خدا انسان را تنها از گناه نجات می داد و او را به وضعیت اولیه آدم برمی گرداند، جای بسی شگفتی می بود. اینکه در حق او بیش از این عمل کرده و او را از فرشتگان اندکی کمتر ساخته، شگفت انگیز تر است. اگر خدا او را در ردیف فرشته اعظم یا سرافین و کروبیان قرار می داد به مراتب مهمتر و حیرت آورتر می بود. اما همه اینها درمقابل کاری که در نهایت خدا برای ایمان داران به مسیح انجام می دهد چیزی نیستند. خدا نجات یافتگان عهد جدید را به حضور خود بالا می برد.

شگفتی وعظمت این حضور و این موقعیت موقعی آشکار می شود که به یاد آوریم لوسیفر چنین آرزویی داشت و سعی کرد با تلاش خود مانند حضرت اعلی شود، اما نتوانست. هم چنین شیطان به آدم وعده مانند خدا شدن را داد و همین موضوع موجب شد که از دستور خدا سرپیچی کند و مرتکب گناه شود. آنچه شیطان و انسان هر دو کوشیدند با تلاش و اعمال خود و شورش علیه خدا به دست آورند خدا آن را به رایگان در اختیار کسانی قرار می دهد که عیسی، پسر خدا را به عنوان کفاره گناهانشان بپذیرند.

# ۱۴

# نجات از جانب خداست به‌وسیله عیسی مسیح

به خاطر طبیعت گناه‌آلود انسان که باعث شد به خود متکی شود، او اصرار دارد که برای نجات خود کاری انجام دهد. برای انسان بسیار مشکل و گاهی غیرممکن است که یاد بگیرد و قبول کند که قادر به انجام آن نیست. بدون شک کتاب مقدس این حقیقت را چندین بار تکرار کرده که نجات و تمهیدات آن از جانب خدای پدر و پسر و روح القدس می باشد. بنابراین لازم است بیشتر تاکید خود خدا روی این حقیقت را خاطر نشان سازیم که نجات و رستگاری فقط از جانب او است.

تصور اینکه شخص با کاری که خود انجام می‌دهد بتواند بسوی خدا بازگردد و ارتباط و اتحاد خود را با خالق خویش برقرار سازد، موجب می شود نتواند این شکاف عظیم به وجود آمده بین خدا و انسان را تشخیص دهد. برقراری این ارتباط و اتحاد و به هم آوردن این شکاف عظیم فقط کار خدا است. این تفکر که انسان می تواند در ارتباط با نجات خود کاری انجام دهد، موجب می شود که قادر به درک این موضوع نگردد که محدود هرگز در نامحدود سهیم نمی شود و خود نمی تواند ناتوانی وضعیت گناه‌آلود خویش را دریابد. بنابراین همه باید با داود سراینده مزامیر هم صدا شده بگویند: «نجات از آن خداوند است» (مزمور ۸:۳). «خداوند نجات من است» (مزمور ۱:۲۷) و «او تنها صخره و نجات من است» (مزمور ۲:۶۲).





## منشاء نجات محبت خدا است

خدا محبت است و انسان را محبت می نماید (یوحنا ۸:۴) و خود او است که راه نجات را فراهم کرده است. نجات ابراز محبت خدا است که بارها در کتاب مقدس تکرار شده، «خدا جهان را این قدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد» (یوحنا ۱۶:۳).

معیار محبت خدا در اینجا پسر ازلی و لایتناهی اوست و از این رو می دانیم که محبت خدا نسبت به بشر نامحدود است و گناه انسان نمی تواند آن را محدود سازد. «لیکن جایی که گناه زیاده گشت، فیض بی نهایت افزون گردید» (رومیان ۲۰:۵). متون زیر نشان می دهند که نجات به سبب محبت خدا فراهم شده است:

«لیکن خدا محبت خود را در ما ثابت می کند از اینکه هنگامی که ما هنوز گناهکار بودیم مسیح در راه مرد» (رومیان ۸:۵).

«محبت خدا به ما ظاهر شده است به اینکه خدا پسر یگانه خود را به جهان فرستاده تا به وی زیست نماییم و محبت در همین است نه اینکه ما خدا را محبت نمودیم، بلکه او ما را محبت نمود و پسر خود را فرستاد تا کفاره گناهان ما شود» (اول یوحنا ۴:۹-۱۰).

«خدا که در رحمانیت دولتمند است از حیث محبت عظیم خود که با ما نمود، ما را نیز که در خطایا مرده بودیم با مسیح زنده گردانید، زیرا که محض فیض نجات یافته اید» (افسسیان ۲:۴-۵).

این نهایت لطف و محبت خدا است که به ما اجازه داده تا فرزندان خدا خوانده شویم (اول یوحنا ۱:۳) و تبنیه و تادیب فرزندان نیز چنان که در باب ۱۲ رساله به عبرانیان آمده، به سبب محبت خدا می باشد. هدف خدا این است که تا ابد در حضور پر از مهر و عطوفت او باشیم (افسسیان ۴:۱) و پولس با تاکید بسیار اعلام می دارد که هیچ کس و هیچ چیز نمی تواند کسانی را که عادل شمرده

شده اند از محبت خدا که در عیسی مسیح است جدا سازد. پس نجات کار خدا است برای انسان سقوط کرده که به وسیله محبت بی انتهای او فراهم شده است. اگر گفته شود که انسان برای کمک به تکمیل نجات خود باید کاری انجام دهد، ولو خیلی هم جزیی باشد، آیا این اهانت به محبت خدا نیست؟

نجات فقط از جانب خدا است و هیچ نوع جد و جهد و کمک انسان در آن دخیل نیست. نقشه نجات قبل از آفرینش زمین و بسیار قبل از آنکه خدا انسان را خلق کند، توسط خدا ریخته شده بود. ایمان داران پیش از بنیاد عالم در مسیح برگزیده شدند (افسسیان ۱:۴). وعده حیات جاودانی قبل از آغاز جهان و از ازل داده شد (تیطس ۱:۲). مرگ مسیح بر صلیب به عنوان «بره خدا که گناه جهان را بر می دارد» (یوحنا ۱:۲۹) پیش از بنیاد عالم تعیین گردید (اول پطرس ۱:۲۰). مدتها قبل از آنکه انسان پا به عرصه وجود بگذارد مشیت الهی بر این قرار گرفت که انسان را نجات دهد. به یقین انسان در نقشه نجات هیچ نقشی نداشته است.

تولد تازه که بدان وسیله انسان حیات جاودانی می یابد و وارد ملکوت خدا می شود (یوحنا ۳:۳ ,۵) از جانب خدا است. در خصوص نجات یافتگان به صراحت گفته شده که «نه از خون و نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم، بلکه از خدا تولد یافتند» (یوحنا ۱:۱۳). همان طور که انسان نمی تواند در مورد تولد جسمانی خود نقشی داشته باشد، در مورد تولد روحانی خویش نیز کاری از دستش برنمی آید. وقتی او به این طریق متولد شود تا ابد نجات یافته است چون که حیات جاودانی دارد.

روح القدس دنیای نجات یافته را به گناه ملزم می سازد (یوحنا ۱۶:۸-۹) و مسیح با خون خود مردمان را برای خدا بازخرید نمود (مکاشفه ۵:۹). «خدا با عیسی مسیح بود و جهان را با خود مصالحه می داد» (دوم قرنتیان ۵:۱۹). این خدا است که عادل می شمارد و تبرئه می کند (رومیان ۸:۳۳).



«عادل به ایمان زیست خواهد نمود» (رومیان ۱:۱۷)، اما عیسی کامل کننده این ایمان است (عبرانیان ۱۲:۲) و خدا در ایمان داران کارمی کند تا «بر حسب رضامندی خود هم اراده و هم فعل را به عمل ایجاد کند» (فیلپیان ۲:۱۳). ایمان داران به قوت و به اسم خدا محروس و محفوظ هستند (اول پطرس ۱:۵؛ یوحنا ۱۷:۱۱). و سرانجام عیسی مسیح بدنهای همه ایمان داران را تبدیل خواهد نمود تا به صورت بدن مجید او در آیند (فیلپیان ۳:۲۱).

در این باره می توان آیات بیشماری نقل نمود، ولی همین قدر کافی است تا بفهمیم خود خدا نجات دهنده بشر است. در تمام این موارد کجا گفته شده که انسان می تواند در نجات خود نقشی داشته باشد؟ تنها نجات دهنده من خدا است از طریق عیسی مسیح.

ما در دورانی از ارتداد بسر می بریم که آموزه «تثلیث اقدس» را بسیاری از مردمان مردود می دانند و حتی کسانی که مدعی یکتا پرستی هستند الوهیت عیسی را انکار می کنند و می گویند که نجات فقط به وسیله اعمال نیکو و اخلاق پسندیده فراهم می شود. بنابراین بسیار مهم است که بدانیم کتاب مقدس در این باره چه می گوید و نقش عیسی در نجات بشر چیست. درک نجاتی که در کلام خدا از آن صحبت شده، بدون دانستن اینکه عیسی مسیح نجات دهنده است و این نجات به وسیله او فراهم شده، امکان ندارد. اما با انکار نقش مسیح در نجات باید گفت که جدا از او برای انسان هیچ راه نجاتی وجود ندارد. نپذیرفتن این تعلیم هیچ مفهومی جز رد کردن پیام اصلی کتاب مقدس ندارد.

عیسی به شاگردانش فرمود: «به خدا ایمان آورید، به من نیز ایمان آورید» (یوحنا ۱۴:۱). ایمان داشتن به خدا و اینکه او آفریننده و نگاه دارنده تمام موجودات است کفایت نمی کند. به همراه این باید به پسر یگانه او و عیسی مسیح نیز ایمان داشت، چرا که هیچ کس نمی تواند نزد پدر برود جز به وسیله او (یوحنا

۶:۱۴). عیسی مسیح راه است، راه رفتن به نزد خدا. هیچ کس جز از راه عیسی نمی تواند خدا را بیابد. جز پسر خدا، هیچ کس دیگر خدا را ندیده و آن هنگام که بر زمین و در میان انسانها زندگی می کرد، او خدا را به انسان شناساند. او راه و راستی و حیات است و رد کردن او رد کردن حقیقت و حیات. او تنها راه تقرب به حضور خدای پدر است. «آنکه پسر را دارد حیات را دارد و آنکه پسر خدا را ندارد حیات را نیافته است« (اول یوحنا ۵:۱۲).

یکی از مبلغین مسیحی که به کشور کنگو رفته بود تعریف می کرد که بومیان آن سرزمین معتقدند که بهشت و جهنمی وجود دارد. همچنین اعتقاد دارند که به خاطر وضعیت بدی که انسان دارد غیرممکن است او را به بهشت راه دهند و از این جهت باید به جهنم برود. به همین خاطر شیطان را که رئیس جهنم می پندارند می پرستند و برایش قربانی می کنند تا از مجازاتشان بکاهد. به نظر آنان راهی برای نزدیک شدن به خدا وجود ندارد چرا که نمی دانند تنها راه تقرب به خدا و رفتن به بهشت، عیسی مسیح است. آنان با مدعیان یکتاپرستی که معتقدند انسان با انجام دادن اعمال نیکو و با احراز شایستگی می تواند به بهشت برود، هم عقیده نیستند. عجبا که بومیان کنگو حقیقت را بسیار بهتر از کسانی که خود را یکتا پرست می نامند می فهمند.

انسان به خاطر گناه از خدا دور افتاده و تنها به وسیله عیسی مسیح می تواند به خدا تقرب جوید. «در هیچکس غیر از او نجات نیست، زیرا که اسمی دیگر زیر آسمان به مردم عطا نشده که بدان باید ما نجات یابیم» (اعمال ۴:۱۲). «به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا شوند» (یوحنا ۱:۱۲). «آنکه به پسر ایمان آورده باشد حیات جاودانی دارد و آنکه به پسر ایمان نیاورد حیات را نخواهد دید، بلکه غضب خدا بر او می ماند» (یوحنا ۳:۳۶). جدا از عیسی مسیح که به راستی پسر انسان و پسر خدا بود، هیچ نجاتی وجود ندارد.



و انگهی کتاب مقدس پیوسته این حقیقت را یادآوری می کند که نجات انسان فقط به وسیله عیسی مسیح و از طریق او میسر است.

آیات زیر بخش کوچکی از آیات فراوانی است که در ارتباط با نجات بشر به عیسی مسیح اشاره دارند و بیانگر نقش مهمی هستند که عیسی در نجات بشر دارد. هدف ازلی خدا در ارتباط با نجات در عهد جدید توسط عیسی مسیح عملی گردید (افسسیان ۳:۱۱). ایمانداران پیش از بنیاد عالم در عیسی مسیح برگزیده شدند (افسسیان ۱:۴). خدا بر حسب اراده و فیض خود، پیش از آغاز جهان نقشه نجات ما را کشیده بود (دوم تیموتاؤس ۱:۹). «او بره خدا است که گناه جهان را بر می دارد» (یوحنا ۱:۲۹). «دولت بی نهایت فیض خدا به لطفی که نسبت به مومنین دارد، به وسیله عیسی مسیح است» (افسسیان ۲:۷). در پسر خدا است که ما فدیه خود یعنی آمرزش گناهان خویش را یافته ایم (کولسیان ۱:۱۴). و این بدان سبب است که او کفاره به جهت گناهان تمام جهانیان می باشد (اول یوحنا ۲:۲). خدا از طریق خون ریخته شده او بر صلیب، صلح و سلامتی ایجاد کرده تا به وسیله او همه چیز را با خود مصالحه دهد (کولسیان ۱:۲۰). ایمانداران در آن پسر حبیب مستفیض گشته (افسسیان ۱:۶؛ متی ۳:۱۷) و در او کامل شده اند (کولسیان ۲:۱۰). آنان صنعت دست خدایند «و آفریده شده در مسیح برای کارهای نیکو» (افسسیان ۲:۱۰).

خدا در نجات انسان هیچ چیز کم و کسر نگذاشته که لازم باشد جدا از عیسی مسیح برای تکمیل آن انجام داد و کلام خدا بارها این حقیقت را یادآوری کرده است. بنابراین، برای کسی که در زندگی اش جایی برای عیسی مسیح وجود نداشته باشد، نجاتی نیست. اگر نجات تنها از جانب خدا و از آن خدا است و کار او تنها به واسطه پسرش انجام شده پس از دست انسان چه کاری برمی آید؟

# ۱۵

# انسان چگونه نجات می‌یابد؟

سؤال بسیار مهمی که شاید به ذهن هر کسی برسد این است که چگونه امکان دارد انسان وارد همه این مراحل نجات بشود؟ اگر کسی بخواهد نجات یابد چه باید بکند؟ کتاب مقدس پاسخی قطعی و صریح برای این سؤالات دارد. از طرف خدا، نجات از راه فیض است و از طرف انسان، از راه ایمان. «محض فیض نجات یافته اید به وسیله ایمان و این از شما نیست، بلکه بخشش خدا است» (افسسیان ۲:۸).

## محض فیض

کلمه فیض یکی از مهمترین کلمات کتاب مقدس است. این کلمه نه تنها بیانگر پاسخ انسان به کار خدا، بلکه مبین اعمالی است که خدا برای انسان انجام می‌دهد. می توان گفت که فیض تدبیر خدا برای مؤمنین خود است که از روی محبت بی انتهایش اندیشیده و به عمل آورده است. مهربانی و محبت خدا نسبت به انسان است که هویت فرد مسیحی را در عیسی مسیح تدارک دیده است. «او که پسر خود را دریغ نداشت بلکه او را در راه جمیع ما تسلیم نمود، چگونه با وی همه چیز را به ما نخواهد بخشید؟» (رومیان ۸:۳۲).

خدا محبت است و فیض نشان دهنده محبت او در عمل. فیض همواره برای کسی مصداق دارد که سزاوار آن نیست. در واقع بی لیاقتی انسان فیض و بخشش





خدا را امکان پذیر می سازد. اگر انسان گناه نمی کرد آن وقت عیسی نمی توانست به فیض خدا ذائقه موت را برای همه بچشد (عبرانیان ۲:۹).

گناه نه می تواند مانع اجرای فیض گردد و نه آن را محدود نماید. «جائی که گناه زیاده گشت فیض بی نهایت افزون گردید» (رومیان ۵:۲۰). «خدا محبت خود را در ما ثابت می کند از اینکه هنگامی که ما هنوز گناهکار بودیم مسیح در راه مرد» (رومیان ۵:۸).

تمام مقدمات و مراحل نجات و نیز هر آنچه در محدوده نجات قرار می گیرد از فیض خدا است. خدا نه تنها گناه انسان را برمی دارد بلکه هر آنچه را که انسان بر اثر نافرمانی و گناه از دست داده بود به او بازمی گرداند، به نحوی که انسان بازخرید شده را به صورت پسر خود شکل دهد و او را در جایگاه ابدی قرار دهد.

مفهوم کلی نجات شامل کار گذاشته، حال و آینده خدا برای ایمان داران و مجموعه ای از حقایق مستمر فیض می باشد. «کلمه جسم گردید و در میان ما ساکن شد پر از فیض و راستی... و از پری او جمیع ما بهره یافتیم و فیض به عوض فیض» (یوحنا ۱:۱۴, ۱۶).

به فیض خدا بود که عیسی برای همه طعم مرگ را چشید (عبرانیان ۲:۹). بر حسب دولت بی پایان فیض خدا آمرزش گناهان را یافته ایم (افسسیان ۱:۷). گناهکاران به فیض خدا مجاناً عادل شمرده شده اند (رومیان ۳:۲۴) و فیض برای حیات جاودانی سلطنت می کند (رومیان ۵:۲۱). پولس رسول می گوید هر آنچه هست از فیض خدا است (اول قرنتیان ۱۵:۱۰) و فیض او برایش کافی است (دوم قرنتیان ۱۲:۹). در زندگی شخص ایمان دار، به فیض خدا رهایی از قید گناه امکان پذیر می شود (رومیان ۶:۱۴). به فیض خدا است که شخص ایمان دار نسبت به جهانیان و بخصوص نسبت به هم ایمانان خود رفتاری شایسته دارد (دوم قرنتیان ۱:۱۲). گفته شده که عطایای روحانی برای به کمال رساندن

مقدسین و کار بشارت و ترویج کلام خدا و بنای بدن مسیح، یعنی کلیسا از راه فیض به مقدسین عطا شده است (افسسیان ۷:۴, ۱۲-۱۳). به وسیله فیض خدا است که ایمان داران می توانند به طور مقبول و با تواضع و خدا ترسی خدا را خدمت کنند (عبرانیان ۲۸:۱۲). بخشش سخاوتمندانه و از روی رغبت در حین فقر و فلاکت و تحت آزمایش سخت، از فیض خدا به کلیسای مکادونیه عطا گردید (دوم قرنتیان ۸:۱-۴) و خدا قادر است هر نعمتی را برای ایمان داران بیفزاید تا همیشه در هر امری کفایت کامل داشته و برای هر عمل نیکو افزوده شوند (دوم قرنتیان ۸:۹). فیض در وقت ضرورت ما را یاری می دهد (عبرانیان ۱۶:۴). دل به وسیله فیض استوار می گردد (عبرانیان ۹:۱۳) و خدا تسلی ابدی و امید نیکو را به فیض خود به ما بخشیده است (دوم تسالونیکیان ۱۶:۲).

علاوه بر تمام اینها، از طریق مکاشفه عیسی مسیح به ایمان داران وعده فیض داده شده است (اول پطرس ۱۳:۱). یقیناً این همه فیض بر فیض، به وسیله کسی عطا شده که خود پر از فیض و راستی است. خلاصهٔ کلام اینکه نجات کلاً از فیض خدا است.

## نه از شما

انسان از بابت نجات خود کاری از دستش برنمی آید، چرا که نجات اصلاً از انسان نیست. چه خوب است که چنین است، زیرا انسان فانی و محدود است و هر آنچه انجام دهد دیر یا زود به شکست و تباهی منجر می شود. در تاریخ قوم برگزیده خدا، چه در عهد عتیق و چه در عهد جدید، هرگاه کسی برای تکمیل نجات خود عملی انجام می داد، نجاتش ناقص و ناتمام می ماند. اما خدا را سپاس می گوئیم که نجات تماماً از خدا و از آن اوست و آنچه او انجام می دهد کامل است و ناکام نخواهد بود. «از این جهت از ایمان شد تا محض فیض باشد تا وعده برای همگی ذریت استوار شود» (رومیان ۱۶:۴).



وقتی در نامحدود بودن نجات تفکر می کنیم متعجب می شویم که چگونه ممکن است انسان فانی و گناهکار بتواند کوچکترین کاری که مقبول خدا باشد بر آنچه خدا به رایگان انجام می دهد بیفزاید و در آن سهیم گردد؟ موضوع مهم این است که زندگی و قلب خود را به خدا بسپاریم و این البته بخشی از تقدس است، نه شرط دریافت حیات جاودانی. در آن صورت الزاماً نجات نه به فیض خدا، بلکه به اعمال نیکوی ما بستگی داشت. انسان باید تمامی وجود، مایملک و هر دلبستگی خود را به خدا بسپارد، یعنی از اموال و امیال دنیوی دل برکند و روی به خدا آورده به او دل ببندد تا نجات یابد. ماهیت و اساس گناه این است که انسان می خواهد متکی به خود و مستقل از خدا باشد. انسان در عوض اینکه کاملا وابسته و متکی به خدا باشد، دست به هر تلاشی می زند تا از این راه، نجات ابدی خود را تحصیل نماید. مشکلترین درسی که انسان باید بیاموزد این است که هر چه بکوشد و تقلا کند نمی تواند خدا را درانجام کار نجات یاری دهد.

## نه به‌سبب اعمال

در کلام خدا به تأکید می خوانیم که نجات به سبب اعمال انسان نیست: «نه به سبب اعمالی که ما به عدالت کرده بودیم، بلکه محض رحمت خود ما را نجات داد» (تیطس ۵:۳). و باز: «ما را نجات داد و به دعوت مقدس خواند نه به حسب اعمال ما، بلکه برحسب اراده خود و آن فیضی که قبل از قدیم الایام در مسیح عیسی به ما عطا شد» (دوم تیموتاؤس ۹:۱).

این متون به صراحت نقش اعمال انسان از قبیل رعایت ده فرمان، عمل به قانونی طلایی، عضویت در کلیسا، پیوستن به سازمانهای مذهبی و شراکت در امور دینی و اجتماعی را در نجات بشر رد می کنند. تمامی اعمال مذهبی از قبیل دعا کردن، روزه گرفتن، ریاضت کشیدن، ایثار، تعمید گرفتن و هر نوع کوششی

از جانب انسان برای به دست آوردن شایستگی و کسب نجات، مردود است. بسیاری از این امور در نظر خدا هیچ ارزشی ندارند و برای دستیابی به ابدیت و بودن در حضور خدا، هیچ فایده ای برای انسان نیز نخواهند داشت. موضوع کنار گذاشتن گناه نیست، بلکه منظور اعمالی است که شخص نجات یافته و تقدیس شده باید بعد از نجات خود انجام دهد.

تحصیل نجات نمی تواند از طریق انجام اعمال نیکو باشد، چون در آن صورت نجات از راه فیض و رحمت خدا بی معنی می بود: «اگر از راه فیض است دیگر از اعمال نیست و گرنه فیض دیگر فیض نیست. اما اگر از اعمال است دیگر از فیض نیست و الا عمل دیگر عمل نیست» (رومیان ۱۱:۶). «لیکن برای کسی که عمل کند مزدش نه از راه فیض بلکه از راه طلب محسوب می شود» (رومیان ۴:۴).

## تا هیچ بشری در حضور خدا فخر نکند

نجات از اعمال نیست تا هی چکس در حضور او فخر نکند (اول قرنتیان ۱:۲۹). این موضوع تمام داستان هایی را که در مورد انسان وجود دارد منتفی می سازد. می گویند مردم به دروازه های دُر نشان بهشت هجوم می آورند و اجازه ورود می خواهند! پطرس که دروازه بان بهشت است از آنان می پرسد، مگر چه اعمال نیکی انجام داده اید که اجازه ورود می خواهید؟! ینجا است که انسان نمی تواند به موفقیت های خود فخر نماید.

## عطیهٔ خدا

نجات عطیهٔ خدا است و باید هم عطیه باشد تا فیض محسوب شود. در اینجا نیز نیکوئی و شایستگی انسان جائی ندارد، زیرا آنچه به شرط شایستگی و نیکوئی داده می شود، نه عطیه بلکه پاداش است. پس نجات کوچکترین ربطی به پاداشی



که خدا برای نیکوکاری قائل است ندارد. این موضوع باز مؤید این حقیقت است که ورود به آسمان به خاطر اعمال نیکوی انسان میسر نمی شود.

## به ایمان

چون ایمان از راه فیض و عطیه ای است از جانب خدا و به هیچ وجه عمل و شایستگی انسان در آن تاثیری ندارد، بدیهی است سهم انسان در نجات خود فقط اعتماد بر خدا است تا عطیهٔ رایگان او را دریافت نماید. معنای «به ایمان» دقیقاً همین است.

ایمان یعنی اعتماد به کفایت خدا و اینکه او هر احتیاجی را رفع می کند و قادر است حتی امور به ظاهر ناممکن را ممکن سازد. دربارهٔ ابراهیم که کلام خدا او را پدر جمیع ایمان داران می نامد (رومیان ۴:۱۱) گفته شده که وقتی خدا علی رغم تمامی شرایط طبیعی به او وعدهٔ تولد پسری را داد وی «در وعدهٔ خدا از بی ایمانی شک ننمود، بلکه قوی الایمان گشته خدا را تمجید نمود و یقین دانست که خدا به وفای وعدهٔ خود نیز قادر است» (رومیان ۴:۲۰-۲۱). ابراهیم مرتکب این اشتباه نشد که شرایط موجود را با خدا مطرح کند و بگوید که دیگر از سن باردارشدن همسرش گذشته، بلکه به خدا توکل نمود و در آنچه به نظر غیرممکن می رسید یقین پیدا کرد. این معنی ایمان است و از این معلوم می شود که ایمان نقطه مقابل استدلال بشری است، زیرا استدلال انسان به جای اعتماد به عمل خدای قادر مطلق و پذیرفتن مکاشفات او در کتب مقدس، به بررسی شرایط و قضاوت خود انسان می پردازد.

بدیهی است که ایمان، نه عمل بلکه در حقیقت دست کشیدن از عمل است. زیرا کسی که به خدا اعتماد می کند و به انجام وعده های او ایمان دارد، دیگر برای نجات خود به خویشتن و کارهایش متکی نخواهد بود (رجوع کنید به عبرانیان

۹:۴-۱۰). این یعنی اعتراف به این واقعیت که هیچ کس نمی تواند با انجام کارهای خیر و اعمال نیکو نجات یابد. عامل اصلی در نجات، ایمان است.

در ایمان هیچ جائی برای شایستگی فرد وجود ندارد. «از ایمان شد تا محض فیض باشد» (رومیان ۱۶:۴). اگر در ایمان کمترین شایستگی وجود می داشت، دیگر جائی برای فیض باقی نمی ماند. آن وقت ایمان برای فیض که ذاتاً شایستگی انسان را مردود می شمارد، عامل مخالف و متضادی به حساب می آمد. ایمان نه تنها ایده شایستگی را مردود می شمارد، بلکه در واقع شامل ایده ناتوانی و نومیدی است. ایمان یعنی اعتماد به کسی دیگر تا کاری را که خود از انجام آن عاجز است، برایش انجام دهد. فرض کنید در خانواده ای بچه ای سخت بیمار و مشرف به موت است. والدین بچه او را نزد پزشک می برند و با این کار اذعان می کنند که در این مورد کاری از دستشان برنمی آید و برای معالجه و نجات فرزندشان به پزشک اعتماد می کنند. با بردن طفل نزد پزشک، شایستگی هیچ مفهومی ندارد. تنها اعتماد به پزشک این فرصت را به او می دهد تا کارش را انجام دهد.

ایمان به خدا یعنی اطمینان و اعتماد به او. در انجیل یوحنا ۲۴:۲ می خوانیم که عیسی به یهودیان اعتماد ننمود چون که آنها را می شناخت. در زبان یونانی واژه ای که در اینجا اعتماد یا ایمان ترجمه می شود به معنی «تسلیم» است. در یوحنا ۱۶:۳ آمده است: «هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد.» این آیه را نیزمی توان این گونه ترجمه کرد: «هر که خود را به او تسلیم نماید هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد.»

بسیار بجاست که بر این حقیقت تأکید کنیم که ایمان نجات بخش، نه ایمان به یک سیستمی عقیدتی یا مذهبی، بلکه ایمان به یک شخص است، ایمان به کسی که به وعده خود وفا می کند. عیسی فرمود: «آمین آمین به شما می گویم هر که کلام مرا بشنود و به فرستنده من ایمان آورد حیات جاودانی دارد و در داوری



نمی آید، بلکه از موت تا به حیات منتقل گشته است» (یوحنا ۲۳:۵). هم چنین است ایمان به پسر خدا: «زیرا خدا جهان را این قدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد» (یوحنا ۱۶:۳). هم چنین است ایمان به اسم پسر خدا: «اما به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند، یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد» (یوحنا ۱۲:۱). اسم او معرف وجود و ذات او و نیز معرف تمام اعمالی است که او برای بازخرید انسان از مجازات گناه انجام داده است. ایمان به مسیح و اسم او یعنی پذیرفتن وی به عنوان کسی که از جانب خدا فرستاده شد تا گناهکاران را نجات دهد و به آنها حیات جاودانی ببخشد.

بنابراین، ایمان این نیست که باور داشته باشیم عیسی شخصیتی تاریخی یا معلمی ممتاز یا انسانی وارسته و بزرگ بوده است. حتی ایمان این هم نیست که بدانیم او آمد تا نجات دهنده جهان باشد. ایمان این است که انسان به عیسی مسیح اعتماد نماید و خود را تماماً به او بسپارد تا نجات یابد. او به جهان نیامد تا انسان را کمک کند که خود را نجات دهد، بلکه آمده تا گمشده را بجوید و نجات دهد، کاری که مافوق توانایی انسان و انجامش از عهده او خارج است.

باز تکرار می کنیم که ایمان موافقت ذهنی با حقایق فوق الذکر درباره عیسی و کار او نیست. ایمان، ارتباط قلبی و معنوی با اوست: «چون که به دل ایمان آورده می شود برای عدالت» (رومیان ۱۰:۱۰). هر نوع اعتماد و ایمان واقعی به خدا باید قلبی باشد.

عیسی مسیح معنای ایمان را به وضوح بیان کرده است. او به نیقودیموس که یکی از علمای یهودی بود گفت: «هم چنان که موسی مار را در بیابان بلند نمود (تا هر که به او نگاه کند شفا یابد)، هم چنین پسر انسان نیز باید بلند کرده شود (بر صلیب رود) تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جادودانی

یابد» (یوحنا ۳:۱۴-۱۵). وقتی بنی اسرائیل در بیابان بودند، نزد موسی شکایت کرده می گفتند چرا ما را از مصر بیرون آوردید تا در این بیابان بمیریم. خداوند آنان را با مارهای بسیار سمی خطرناک تنبیه نمود که بسیاری مردند. سرانجام موسی بعد از توبه قوم، به فرمان خداوند ماری برنجی درست کرده آن را بر نیزه ای بلند کرد و هر گزیده شده ای به محض نگاه کردن به آن نجات می یافت (اعداد ۲۱:۵-۹).

بنی اسرائیل با این عمل توأم با ایمان، به گناه خود و نیز به عجز و ناتوانی خویش اقرار کردند و پذیرفتند که تنها امید آنان تدبیری است که خدا برای ایشان می بیند. آنان در معنی و اهمیت مار برنجی و حتی نوع فلز آن به استدلال و موشکافی نپرداختند، به تجزیه و تحلیل ایمان خود دست نزدند که ببینند آیا ایمانشان به قدر کافی قوی یا درست هست. آنان در مورد نوع و تاثیر نگاه خود هیچ تعریف از قبل تعریف شده ای قائل نبودند و مطمئناً درمورد شایستگی نگاهشان نیز هیچ ادعایی نداشتند. مار گزیدگان بنی اسرائیل فقط دو چیز در ذهن داشتند: اول عجز و درماندگی مطلق خود و دوم کفایت تدبیری که خدا برای ایشان دیده بود و هدف ایمان شان نیز همین کفایت تدبیر خدا بود. به وسیله همین ایمان است که گمشده ها نجات می یابند. پس به روشنی پیدا است که ایمان شخص فاقد آن قدرتی است که در نجات موثر واقع شود، بلکه قدرت نجات بخش فقط از آن خدا و از جانب اوست.

شاید با مثالی دیگر بتوان موضوع را تا حدودی روشن کرد. مسافری برای اولین بار عازم سفر بر روی اقیانوس اطلس شد. شب اول وقتی از خواب بیدار شد، متوجه شد که از ساحل بسیار دور شده و تنها چیزی که بین او و غرق شدن در دریا قرار دارد، کشتی است، اما چون ظهر روز قبل به آن کشتی اعتماد کرده و با اطمینان کامل خود را به آن سپرده بود اطمینان داشت که وی را به ساحل خواهد



رساند. در آن شب تاریک و ظلمانی، با اعتمادی که به کشتی داشت دوباره در آرامش خوابید. به این ترتیب شخص گناهکار نیز می تواند با اعتماد و اطمینان کامل به عیسی مسیح، خود را به او بسپارد تا وی را نجات دهد و با ایمان کامل به قابلیت او، آرام بگیرد.

چون ایمان، اعتماد و توکل بی چون و چرا به خدا است، تنها شرط خدا برای نجات انسان و اعادۀ او به موقعیت اولیه ای که قبل از گناه آدم داشت، این است که با جان و دل و با تمام وجود به خدا اعتماد نماید. اما از یک لحاظ موضوع فراتر از اینها است. اعتماد کامل انسان به خدا یعنی اعتماد مخلوق به خالق و نگاه دارنده خویش. علاوه بر این وقتی صحبت از نجات است، اعتماد کامل به تدبیری است که خدا در مسیح برای از میان برداشتن گناه و نتایج آن دیده تا همه چیز را به نجات یافتگان ببخشد.

## توبه و اعتراف

در ایمان نجات بخش دو عامل وجود دارد که در اینجا مخصوصاً باید ذکر نمود: توبه و اعتراف. کسانی بر این باورند که این دو عامل از ضروریات نجات نیستند. برخی دیگر روی اهمیت توبه و اعتراف بیش از حد تاکید کرده و آنها را از الزامات بی چون و چرای نجات می دانند. هر دوی این موضع گیری ها اشتباه است. امکان ندارد کسی به عیسی مسیح به عنوان نجات دهنده خود ایمان بیاورد، ولی به گناهان خود اعتراف نکند و از آنها توبه ننماید.

گناهکاری که توبه می کند و از گناه دست می کشد، بایستی فکر خود را نیز در مورد گناه تغییر دهد، چرا که بدون این تغییر فکر نمی توان برای نجات به خدا اعتماد نمود. مادامی که انسان اشکالی در گناه کردن نمی بیند و از آن لذت می برد، کاملاً راضی است که مستقل از خدا و عیسی مسیح زندگی کند و هیچ

تمایلی به نجات نخواهد داشت. کسی که برای نجات خود بر خدا توکل نماید، گناه را چیزی وحشتناک و مهلک می بیند که در واقع همین طور نیز هست. گناه نافرمانی باعث جدایی انسان از خدا می گردد و اگر چنین تجربه ای در میان نباشد، آن وقت واقعیت ایمان به نجات زیر سوال می رود.

تأکید بر موضوع توبه، به هر جهت موجب دگرگونی می شود، خواه این دگرگونی در ارتباط با خدا باشد، یا در ارتباط با انسان، درست مانند آوردن ثمرات توبه که یحیی تعمید دهنده درباره آن برای قوم یهود موعظه می کرد (لوقا ۳:۷-۱۴). با این وجود، افزودن عواملی از قبیل اعمال و شایستگی انسان به ایمان، الزاماً باعث مردود شدن ایمان می گردد. چون ممکن نیست مادامی که انسان تلاش می کند برای نجات خود کاری، هر چند هم بسیار جزئی انجام دهد بتواند کاملاً بر خدا توکل نماید.

در مورد توبه نیز همین طور است. امکان ندارد کسی عیسی مسیح را به عنوان نجات دهنده از کیفر گناه بپذیرد، بدون اینکه اعتراف کند گناهکار است و برای خلاصی خود از این وضعیت گناه آلود کاری از دستش برنمی آید. کسی که خود را عادل می داند، هیچ نیازی به نجات دهنده احساس نمی کند. در واقع اتکا به عدالت شخصی بزرگترین مانع نجات است. فریسیان زمان پولس رسول از نجات دور بودند، چرا که خود را عادل می شمردند (رومیان ۱۰:۱-۳). عیسی به این جهان آمد تا گناهکاران را نجات دهد (اول تیموتاؤس ۱:۱۵). مسیح در راه گناهکاران مرد (رومیان ۵:۸). انسان تنها با پذیرفتن و اعتراف قلبی به گناهکار بودن خود می تواند نجات یابد. دانستن اینکه گناهکار هستیم بسیار متفاوت است با اینکه صادقانه به گناهان خود اعتراف کنیم. ممکن است کسی بپذیرد که گناهان زیادی کرده ولی در عین حال خود را بسیار شایسته بداند. کسی که در حضور خدا به گناهان خود اعتراف کند، مسلماً تمامی شایستگی های انسانی را مردود می شمارد.



وانگهی برای هیچکس امکان ندارد به همه گناهانش اعتراف کند، چرا که بسیاری از گناهان در خاطر انسان نمی مانند و برخی دیگر ممکن است تشخیص داده نشوند. اعتراف به بخشی از گناهان، نه همه آنها، بی فایده است چون همه گناهان باید بخشیده شوند تا اینکه انسان نجات یابد.

جایی برای اعتراف به اعمال گناه آلوده بی ایمانان وجود ندارد. اعتراف برای ایمانداری است که مرتکب گناه شده و حال طالب آمرزش خدا است (رجوع کنید اول یوحنا ۱:۹). هر نوع تأکید روی توبه یا اعتراف که بدانها ماهیت شایستگی ببخشد، اضافه بر ایمان و مردود است، چون که توبه و اعتراف جزو اعمال هستند و همان طور که دیدیم اعمال ما هیچ نقشی در نجات ندارد.

قبلاً گفته شد و تکرار آن خالی از فایده نیست که بزرگترین تفاوت بین مسیحیت و سایر ادیان جهان در این است که طبق ایمان مسیحی، خدا نجات را با محبت بی پایان خود چون عطیه ای رایگان به تمام کسانی می بخشد که اقرار می کنند بدان نیازمندند و آن را با آغوش باز از خدا می پذیرند. در صورتی که سایر ادیان، برای جلب رضایت خدا متوسل به انجام برخی اعمال می شوند. در میان مسیحیان نیز کسانی یافت می شوند که معتقدند برای کسب نجات باید اعمال نیکو انجام داد. البته چنین طرز تفکری با مسیحیت واقعی و اصیل مطابقت ندارد، چرا که قائل بودن به اعمال نیک و شایستگی انسان، منکر نجاتی است که خدا از راه فیض به وسیله ایمان می بخشد. کلام خدا می گوید که نجات از فیض خدا است که از طریق ایمان به دست می آید. این نجات نه به وسیله اعمال بلکه عطیهٔ خدا برای انسان است. بنابراین، از این جهت کاری از انسان ساخته نیست، بلکه با فروتنی و خضوع آن را از خدا می پذیرد. تمام کوشش های آدمی برای دستیابی به نجات از طریق اعمال که فاقد کمترین شایستگی هستند، نوعی بی احترامی به تدبیر خدا و نقشه او محسوب می شود.

# ۱۶

# اطمینان به نجات

بسیاری از مسیحیان بدون اطمینان به اینکه آیا نجات یافته اند یا خیر، به گذران زندگی روزمره خود مشغولند. حتی خیلی ها بر این عقیده اند که در این مورد کسی نمی تواند مطمئن شود. برخی دیگر در حالی که هرگز حقیقت نجات خدا را زیر سوال نمی برند، اطمینان ندارند که در روز داوری خدا و جدایی نهایی از او به سبب گناه، آیا در امان خواهند بود یا نه.

علت بسیاری از گرفتاریها و بحرانهای اقتصادی جهان عدم اطمینان به آینده است. حصول اطمینان در تمام مراحل زندگی فوق العاده ارزشمند است. این موضوع در مورد نجات یافتگان نیز مصداق دارد و در زندگی فرد مسیحی، از جایگاه ویژه ای برخوردار می باشد. خوشبختانه کلام خدا در این مورد مهم انسان را در تاریکی رها نکرده است.

## چگونه انسان می تواند مطمئن شود که نجات یافته است؟

تمام شک و تردیدهای مربوط به اینکه آیا شخص واقعاً نجات یافته یا خیر را می توان در یکی از این سه علت یافت: (۱) ممکن است مربوط به تمایلات انسان برای بررسی احساسات خویش باشد. وقتی احساسات در زندگی شخص نجات یافته، جایگاه مهمی داشته باشد، همواره موضوعات را با وسواس و عدم





اطمینان می نگرد و نه تنها در خصوص نجات بلکه در امور جزئی نیز با عدم یقین برخورد می کند. (۲) ممکن است مربوط به این موضوع باشد که انسان احساس کند به اندازه کافی خوب و شایسته نیست تا نجات یابد. نجات به هیچ وجه بستگی به نیکوئی یا شایستگی انسان ندارد، بلکه به نیکویی و محبت خدا و نیز اینکه انسان با ایمان و فروتنی آن را بپذیرد. (۳) ممکن است مربوط به نحوه استدلال انسان درباره نجات باشد. به محض آنکه انسان شروع به استدلال می کند، از ایمان فاصله می گیرد، چرا که تنها شرط خدا برای نجات، ایمان است. وقتی پای استدلال به میان می آید شک و تردید جای ایمان و اطمینان را می گیرد.

وقتی شخصی که به صداقت و درستی معروف است قول انجام کاری را بدهد، همه حرف او را می پذیرند و با اطمینان کامل باور می کنند که وی به آنچه گفته عمل می کند. خدا بیشتر از هر کس به صداقت و راستگوئی معروف است. دروغ در ذات او نیست (تیطس ۲۱:۱). «خدا انسان نیست که دروغ بگوید و نه از بنی آدم که به اراده خود تغییر بدهد. آیا او سخنی گفته باشد و نکند؟ یا چیزی فرموده باشد و استوار ننماید؟» (اعداد ۱۹:۲۳). بنابراین هر کلام خدا را می توان بدون کمترین تردید و دودلی باور نمود. شناخت ما از نجات باید همواره بر مبنای کلام خدا باشد. وقتی خدا از نجات سخن می گوید، کلمات و عباراتی بکار می برد که احتیاج به هیچ توضیح و تفسیری ندارند، اما گاهی پیش داوری ها و تصورات قبلی انسان، شفافیت و روشنی کلام خدا را از بین می برند.

یکی از مسلم ترین گفتارهائی که تا به حال درباره نجات و قطعی بودن آن گفته شده از آن عیسی مسیح است که فرمود: «آمین، آمین به شما می گویم، هر که کلام مرا بشنود و به فرستنده من ایمان بیاورد حیات جاودانی دارد و در داروی نمی آید، بلکه از موت به حیات منتقل گشته است» (یوحنا ۲۳:۵). توجه کنید که این آیه با «آمین، آمین» شروع شده، گویی عیسی لازم می دیده که بر کلماتی که می خواهد

بگوید تاکید نماید تا اطمینان شنوندگان خود را جلب نماید. سپس در عبارت «به شما می گویم» عیسی خود را به عنوان مرجع اقتدارآ نچه بیان می شود اعلام می نماید. مطلبی که به دنبال این عبارت می آید الزاماً باید آن را کلام حقیقی خدا دانست. هر گونه شک و تردید در آن به معنی بی اعتمادی و تردید در راستی و حقانیت پسر خدا است.

عیسی در مورد هر کسی که ایمان آورد فرمود که او حیات جاودانی دارد. وی نگفت که شاید در آینده بعد از مرگ حیات جاودانی یابد، بلکه به محض ایمان آوردن دارای حیات جاودانی می شود. و این وضعیت نه مختص عده ای خاص بلکه برای تمام کسانی است که ایمان می آورند. حیات جاودانی نه مانند این حیات جسمانی که پایانش مرگ و فنا است، بلکه حیاتی غیر فانی و ابدی است. محال است کسی که هم اکنون حیات جاودانی دارد در ابدیت از نجات محروم شود.

می توان به همین گفته بسنده کرد، اما موضوعی دیگر در پی می آید که به همان اندازه اهمیت دارد. عیسی اطمینان می دهد هر که ایمان آورد در داوری نمی آید. داوری بر گناهان شخص ایمان دار بر ذمه عیسی مسیح است که بر صلیب آن را متحمل شد. بنابراین، هیچ داوری و مجازاتی در انتظار شخص ایمان دار نیست. کسی که در آن روز بر او داوری نشود و محکوم نگردد، از هم اکنون نجات یافته محسوب می شود. نکته سوم درباره وضعیت ایمان آورندگان این است که آنان از موت به حیات منتقل شده اند، یعنی شخص ایمان دار از آن حالت سردرگمی و گم گشتگی به حالت نجات و حیات ابدی انتقال یافته است. این حقیقتی است که در عیسی مسیح به تحقق رسیده است.

با در نظر گرفتن این سه نکته در کلام پسر خدا، دیگر به هیچ وجه نمی توان نجات بالفعل ایمان داران را مورد شک و تردید قرار داد و آن را زیر سوال برد. در



اینجا تنها سؤالی که ممکن است به ذهن انسان برسد این است که «آیا من واقعا ایمان دارم؟» قبلاً در فصل ۱۵ در این باره توضیح داده شد که ایمان آوردن یعنی اعتماد نمودن به خدا و وعده های او و یقین به اینکه خدا به هر آنچه گفته است جامه عمل خواهد پوشاند. همان طور که در فصل ۷ توضیح داده شد، ایمان آوردن یعنی اعتماد به عیسی مسیح به عنوان کفاره گناهان ما و این شامل تغییر فکر انسان نسبت به گناه، توبه از آن و اعتراف به گناهکار بودن، ناتوانی مطلق و احتیاج مبرم شخص به نجات است. ایمان موضوعی شخصی بین خدا و انسان است و مسلماً لزومی ندارد کسی در مورد ایمان دیگری شک و تردید کند یا ایمان داشتن یا نداشتن او را زیر سوال ببرد.

## آیا می توان به امنیت خود مطمئن بود ؟

کلامی که در بالا از مسیح نقل شد نه تنها شخص ایمان دار را از نجاتش در زمان حال مطمئن می سازد، بلکه اطمینان می بخشد که در نجات آینده اش هیچ خللی وجود نخواهد داشت، زیرا خون مسیح نجات ابدی او را تضمین کرده است. کسی که حیات جاودانی دارد روحاً نخواهد مرد و گم نخواهد شد. کسی که در داوری نیاید در شمار گمشدگان قرار نمی گیرد زیرا در حین داوری است که اعلام می شود گمشدگان تا به ابد از حضور خدا محروم خواهند ماند. کسی که از موت به حیات جاودانی منتقل گشته از زیر سلطه شیطان نیز درآمده (رجوع کنید به فصل ۵) و به ملکوت مختوم (افسسیان ۱۳:۱) و تغییر ناپذیر پسر خدا پیوسته است.

در صحبت از عظمت این نجات، گفتیم که آن را نمی توان با معیارهای خلقت سنجید، بلکه تنها با تدبیر درک ناشدنی و غیر قابل بیان خدا قابل قیاس می باشد. اگر کسی که نجات یافته امکان گم شدنش وجود داشته باشد، در این صورت

می توان برای نجات، محدودیت زمانی قائل شد و این دور از حقیقت است. اگر شخصی تنها چند سال در حالت نجات یافتگی باشد، آن وقت نجات کاری موقتی خواهد بود اما کلام خدا آن را ابدی می نامد (عبرانیان ۹:۵).

در مورد تمام کارهایی که خدا برای نجات بشر انجام می دهد، وی راه شکست و ناکامی آنها را می بندد. پرداخت جریمه گناه که در شریعت موسی مقرر گشته بود توسط خون بی فساد عیسی مقدور گشته است. این بهای بازخرید هرگز ارزش خود را از دست نمی دهد، بلکه متضمن فدیه ابدی است (عبرانیان ۱۲:۹). کسی که بازخرید شده هرگز به شریعت، خطاکار محسوب نمی شود.

کسی که ایمان می آورد خدا توسط عدالت بی انتهای عیسی مسیح او را عادل می شمارد و هرگز کوچکترین عیب و نقصی در عدالت وی پیدا نمی شود. عادل شمردگی به این دلیل میسر گشت که عیسی گناه بشر را برخود گرفت و تاوان آن را داد. چون به این طریق تمامی الزامات برحق شریعت خدا برآورده شد، دیگر هیچ اتهامی متوجه شخصی که عادل شمرده شده، نخواهد شد.

وقتی مسیح با صلیب خود، الزامات عدالت خدا را تأمین نمود دیگر هیچ چیزی نمی تواند محبت او را محدود کند. همه آنانی که بازخرید و تبرئه شده اند و با خدا مصالحه کرده اند، تابع خلل ناپذیر فیض خدا که ابراز محبت بی پایان اوست، می شوند. آنان تابع قدرت نامحدود خدا می شوند، همان قدرتی که عیسی را از مردگان برخیزانید و او را بالاتر از هر کس و هر چیز به دست راست خدا قرار داد.

همان طور که انسان به طور طبیعی و جسمانی در خانواده ای بشری به دنیا می آید، با تولد تازه هم وارد ملکوت خدا می شود. این حیات روحانی که از خدا تولد یافته (یوحنا ۱۳:۱)، شریک طبیعت الهی گشته و دیگر نمی تواند مشمول گناه باشد (اول یوحنا ۹:۳). چیزی که انسان را از خدا دور کرد گناه بود و چون حیات روحانی آلوده به گناه نیست، هرگز از خدا دور نخواهد شد.



کسی که تولد تازه می یابد، خلقت تازه ای می شود و در فیض به عوض عدالت برای حیات جاودانی به وساطت عیسی مسیح سلطنت می کند. تمام کسانی که به وسیله مرگ عیسی با خدا آشتی کرده اند توسط حیات کنونی وی در آسمان نجات خواهند یافت، جایی که او به دست راست خدا نشسته تا برای ایشان شفاعت کند. چون نجات منحصراً از خدا و به واسطه فیض اوست، از این رو شایستگی انسان جایزالخطا در آن دخیل نیست و به همین خاطر در خصوص نجات خویش هیچ کمکی نمی تواند بکند. نجات کسی که به عیسی مسیح ایمان می آورد تضمین شده و ابدی است.

در کتاب مقدس متون زیادی وجود دارد که بیانگر اطمینان از نجات هستند که در اینجا به یکی از آنها اشاره کنیم: «گوسفندان من آواز مرا می شنوند و من آنها را می شناسم و مرا متابعت می کنند. و من به آنها حیات جاودانی می دهم و تا ابد هلاک نخواهند شد و هیچکس آنها را از دست من نخواهد گرفت. پدری که به من داد از همه بزرگتر است و کسی نمی تواند از دست پدر من بگیرد» (یوحنا ۲۷:۱۰-۲۹). با توجه به همه این موارد، آیا باز هم شخص ایماندار می تواند در مورد نجات ابدی خویش تردیدی داشته باشد؟

# ۱۷

# چرا خدا انسان را نجات می‌دهد؟

وقتی به گناه هولناک انسان علیه خالق خویش عمیقاً فکر کنیم و بدانیم خدا قادر مطلق است و قدرت دارد بعد از نابودی انسان هنگام داوری روز واپسین، موجود دیگری را جایگزین انسان فعلی نماید، این سوال پیش می‌آید که چرا خدا انسان را نجات می‌دهد؟

ایمان‌دار هلاک نخواهد شد

اولین جواب این سؤال را در انجیل یوحنا ۱۶:۳ می‌یابیم که می‌گوید: «خدا جهان را این قدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد.» در اینجا صحبت از توجه و محبت بیکران خدا به انسان است. خدا به هولناک بودن هلاکت و جدایی ابدی از حضور خود و نیز به جلال و قوت خویش واقف است (دوم تسالونیکیان ۹:۱). محبت و انسان دوستی خدا که به قیمت جان پسرش تمام شد، باعث می‌شود هر که به مسیح ایمان آورد در روز قیامت هنگام داوری، از مجازات در امان بماند، اگر چه قبلاً بر اثر گناه دشمن خدا بوده باشد. اهمیت نجات از هلاکت برای کسی که در این سوی ابدیت قرار دارد، به قدری عمیق است که هرگز به کُنه آن پی نخواهد برد.





## برای کار نیکو

بعضی‌ها از روی سادگی و به اشتباه معتقدند که مفهوم نجات فراتر از گریز از آتش جهنم است. آنچه برای آنها اهمیت دارد، همین زندگی فعلی است. درست است که یکی از اهداف خدا در نجات انسان مربوط به زندگی بر این کره خاکی است، اما ارزش‌های ابدی نجات به مراتب مهمتر از مزایای ناپایدار و زودگذر آن می‌باشد، چنان که همیشه نامتناهی والاتر از متناهی است. علاوه بر این، هدف خدا برای زندگی دنیوی نجات یافتگان این است که منشأ ارزش‌های ابدی شود. در ارتباط با این تعلیم که نجات از فیض است نه از اعمال، همچنین گفته شده تا کسانی که نجات می‌یابند اعمال نیکو و پسندیده انجام دهند. «ما صنعت او هستیم، آفریده شده در مسیح عیسی برای کارهای نیکو که خدا از قبل مهیا نمود تا در آن سلوک نماییم» (افسسیان ۱۰:۲).

خدا انسان را به خاطر اعمال نیکو نجات نمی‌دهد، ولی امکان انجام اعمال نیکو را برایش فراهم می‌سازد. هم‌چنین خدا انسان را نجات نمی‌دهد و او را از این دنیای شریر و قدرت ظلمت نمی‌رهاند تا همچون گذشته به زندگی گناه‌آلود خود ادامه دهد. هدف نهایی خدا در نجات ابدی این است که به شخص ایمان‌دار طبیعت تازه ببخشد و نتیجه آن الزاماً در زندگی کنونی‌اش در این دنیا منعکس گردد. پولس رسول می‌گوید: «ما که نسبت به گناه مردیم، چگونه دیگر در گناه زندگی کنیم؟» (رومیان ۲:۶) و در رساله خود به دوست و همکارش تیطس می‌نویسد: «این سخن امین است و در این امور می‌خواهم تو قدغن بلیغ فرمایی تا آنانی که به خدا ایمان آورند بکوشند که در اعمال نیکو مواظبت نمایند، زیرا که این امور برای انسان نیکو و مفید است» (تیطس ۸:۳). پولس، تیطس را اکیداً موظف نموده بود که به ایمان‌داران یادآوری کند از انجام اعمال نیکو غافل نشوند. یقیناً یکی از اهداف خدا برای زندگی تک تک نجات یافتگان این است که

نیکوکار باشند. حتی در کلام خدا می خوانیم که فیض بیکران خدا نسبت به نجات یافتگان در این تجلی یافته که «هر نعمتی را برای شما بیفزاید تا همیشه در هر امری کفایت کامل داشته، برای هر عمل نیکو افزوده شوید» (دوم قرنتیان ۹:۸).

تشخیص اینکه اعمال نیکو چه اعمالی هستند از اهمیت خاصی برخوردار است. قبل از هر چیز باید گفت فقط افراد مشخصی می توانند اعمال نیکو انجام دهند، کسانی که در عیسی مسیح برای انجام اعمال نیکو آفریده شده اند. هر چند تنها اعمال نیکوی نجات یافتگان مقبول خدا است با این وجود تمام اعمال نجات یافتگان نیکو محسوب نمی شود. اعمال نیکوی ایمان داران از قبل مقرر شده که می بایست درآنها سلوک نمایند. آنچه قبلاً خدا تدارک دیده باید مطابق اراده و نقشه او باشد. بنابراین بسیاری از کارهای به ظاهر نیکویی که خودسرانه و شخصی طرح ریزی و انجام می شود، اعمال نیکوی مقبول خدا به حساب نمی آیند. بدیهی است برای اینکه اعمال و رفتار ما نیکو شمرده شوند، باید نه به منظور تمجید و تفاخر انسان، بلکه برای جلال خدا باشند: «... هر چه بکنید همه را برای جلال خدا بکنید» (اول قرنتیان ۱۰:۳۱). «آنچه کنید در قول و فعل همه را به نام عیسی خداوند بکنید و خدای پدر را به وسیله او شکر نمائید» (کولسیان ۳:۱۷).

اکثر امور اجتماعی و خیریه ای که امروزه از روی احساس دلسوزی و با فداکاری بسیار انجام می شود، در زمره اعمال نیکوی پسندیده خدا قرار نمی گیرند، چرا که نه نجات یافتگان در انجام آنها دخیل هستند و نه از روی تدبیر و نقشه خدا صورت می گیرند و علاوه بر اینها، هدفشان جلال خدا نیست. البته نمی توان منکر ارزش و اهمیت این گونه اعمال نیکو شد. بحث ما این است که ارزش چنین اعمالی زودگذر و ناپایدار هستند و هیچ ارتباطی با عمل نجاتی که خدا فراهم نموده و دارای ارزش های جاودانی است ندارند.



هر عمل نیکوی اجتماعی که به منظور کمک به نیازمندان صورت بگیرد، نه تنها موقتی و بی ارزش نیست، بلکه کمکی معنوی و جاودانی است و طبق کلام خدا «عمل نیکو» محسوب می شود. در انجام اعمال نیکو ارزشهای بسیاری نهفته است، چرا که در تحقق کلی هدف نجات بخش خدا نقش دارند و سرانجام به ستایش جلال خدا منجر می شوند.

## برای جلال فیض خدا

اگر خدا تنها موضوع نجات از جدایی ابدی انسان از حضور خود را به وسیله اعمال نیکو در نظر می داشت، کار نجات بخش خود را بسیار زودتر از این به پایان می رساند. فقط کافی بود انسان را به آن وضعیت اولیه ای که آدم قبل از ارتکاب گناه در باغ عدن داشت، برگرداند. در این حالت انسان می توانست به برکت و مشارکت و مصاحبت جاودانی خود با خدا دست یابد و به انجام اعمال نیکو بپردازد. اما همان طور که دیدیم نجات خدا بیش از بازگرداندن انسان به حالت اولیه آدم است. در نتیجه باید دلیلی به مراتب مهمتر برای خدا وجود داشته باشد که انسان را نجات دهد. و البته وجود هم دارد.

چیزی که سبب نجات انسان شد محبت خدا بود و نجات انسان راهی شد که خدا محبت خود را ابراز نماید. عیسی در دعای خود به پدر گفت: «من جلالی را که به من دادی به ایشان دادم تا یکی باشند، چنانک ه ما یکی هستیم... تا جهان بداند که تو مرا فرستادی و ایشان را محبت نمودی چنان که مرا محبت نمودی» (یوحنا ۱۷:۲۲-۲۳). آن قسمت از کار نجات بخش خدا که از طریق آن جلال مسیح به مؤمنین وی داده می شود، برای ایشان جلوه ای از محبت خدا است.

پولس رسول می گوید: «تا در عالم های آینده دولت بی نهایت فیض خود را به لطفی که بر ما در مسیح عیسی دارد ظاهر سازد» و در نامه افسسیان ۱:۵-۶

می نویسد که نجات یافتگان را از قبل تعیین نمود «تا او را پسرخوانده شوند به وساطت عیسی مسیح... برای ستایش جلال فیض خود...»

در مزمور ۱:۱۹ نیز می‌خوانیم: «آسمان جلال خدا را بیان می‌کند.» این جلال، جلال قدرت خلاقه خداست. وقتی کار نجات بخش خدا به اتمام رسید و نجات یافتگان به یگانگی با خدا دست یافتند، نه تنها ستایش جلال قدرت خدا، بلکه ستایش فیض او خواهد بود. این اوج جلال خدا و بزرگترین دلیلی است که چرا خدا انسان را نجات می‌دهد.

لوسیفر (ابلیس) خدا را آن چنان که سزاوار بود تمجید ننمود. آدم و تمام نسل بشر نیز به سبب گناه آن طور که باید خدا را ستایش نکرده‌اند. خدا با نجات دادن انسان نه تنها می‌خواست این مخلوق گمشده متمرد را به آن جلالی که از اول داشت برگرداند، بلکه به جلالی به مراتب با عظمت‌تر از جلال اولیه برساند، یعنی به جلال فدائی و رهاننده نسل بشر، عیسی مسیح.

اگر انسان می‌توانست کوچکترین کمکی به نجات خود بکند آن وقت از تمجید جلال فیض خدا کاسته می‌شد. او به خاطر کاری که انسان درآن سهیم باشد ستوده نمی‌شود، جلال و عظمت خدا مطلق و بی همتا است و در آن نمی‌توان خللی وارد کرد. خدای نامتناهی را نمی‌توان با عملی ناچیز محدود کرد. به همین جهت باید شایستگی انسان و اعمال وی را به عنوان عامل موثر درنجات مردود شمرد تا هیچ بشری در حضور خدا فخر نکند (اول قرنتیان ۱:۲۹). برای همین است که فیض مبتنی بر ایمان اصل اساسی نجات را تشکیل می‌دهد. خدا به خاطر نیکوئی یا شایستگی که در انسان است، او را نجات نمی‌دهد، بلکه دست انسان گناهکار، گمشده و محکوم را می‌گیرد و بدون توجه به هرخوبی و شایستگی که در او باشد وی را تا سطح جلال الهی خود بالا می‌کشد، تا همه جلال فیض او را بشناسند و بستایند.



پس چنان که دیدیم، تنها هدف بزرگ خدا از نجات انسان این است که جلال فیض او ستوده شود و می‌توان فهمید که چرا خدا انسانی را که در نافرمانی و تمرد تلاش نمود مانند خدا شود، نه تنها نابود نکرد، بلکه در عوض او را به مقام رفیعی رساند که خودش می‌خواست با غرور و تمرد به دست آورد؟ جلوه فیض را درخشانتر از آنچه در اینجا نموده یافته در جایی دیگر نمی‌توان یافت و هیچ چیز بیش از این عمل، فیض خدا را متجلی نمی‌سازد.

حال ممکن است این سؤال نیز پیش بیاید که چرا خدا به انسان اجازه داد گناه بکند؟ در رومیان ۱۱:۳۳-۳۶ می‌خوانیم: «زهی عمق دولتمندی و حکمت و علم خدا! چقدر بعید از غوررسی است احکام او و فوق از کاوش است طریق های وی! زیرا کیست که رأی خداوند را دانسته باشد؟ یا که مشیر او شده؟ یا که سبقت جسته، چیزی بدو داده تا به او بازداده شود؟ زیرا که از او و به او و تا او همه چیز است و او را تا ابد الآباد جلال باد. آمین.»

# ۱۸
# نجات و رفتار انسان

همان طور که در فصول قبل به روشنی دیدیم، خدا در کلام خود نجات انسان را به هیچ رفتار و عملی از طرف انسان مشروط نکرده و آن را تنها هدیه ای رایگان از جانب خدا تعریف نموده است. با این وجود نباید تصور کرد که ایمان داران در قبال نجات خود هیچ مسئولیتی ندارند. اراده خدا و عمل وی این است که مردمان نجات نیافته را اصلاح نماید، چرا که هر چند امکان دارد آن شخص خود را اصلاح نماید، اما هنوز نمی تواند به آن مرحله برسد که خود را با الزامات عدالت خدا وفق دهد تا بدین وسیله مانند عادلان در حضور خدا از امنیت کامل برخوردار شود. دلیل دیگری که چرا خدا گمراهان و نجات نیافتگان را مجبور نمی کند تا رفتار خود را اصلاح نمایند این است که آنان در خود قدرتی ندارند تا مطابق معیاری که خدا برای نجات یافتگان تعیین نموده زندگی کنند. موضوع رفتار و سلوک انسان نباید هرگز در ارتباط با نجات مطرح شود، چرا که ممکن است باعث اشتباه و سردرگمی گردد. وقتی انسان عیسی مسیح را به عنوان نجات دهنده خود بپذیرد، تنها آن موقع خدا از او می خواهد که چگونه در این دنیا زندگی کند.

خدا علاوه بر نجات انسان، جایگاه تازه ای در حضور خود به او می بخشد. انسان پیش از نجات، در وضعیتی گناه آلود به سر می برد و محکوم به مرگ است، ولی پس از نجات، تنها و تنها به خاطر شایستگی عیسی مسیح تقدیس می شود و





اجازه می یابد در حضور خدا زندگی کند. او به خاطر تولد تازه ای که یافته فرزند خدا محسوب می شود و عضو خانواده خدا می گردد. به عدالت خدا ملبس می شود و دیگر هیچ اتهامی متوجه او نیست. انسان به سبب محبت بیکران و تغییر ناپذیر خدا و فیض و رحمت سرشار او در حضور خدا می ایستد و این جایگاه از همان لحظه ای به او داده می شود که شخص ایمان می آورد و عیسی مسیح را به عنوان منجی خود می پذیرد، زیرا تقرب به خدا فقط به شایستگی مسیح بستگی دارد. این جایگاه چه در مورد مسیحیانی که لغزش می خورند و چه در مورد کسانی که ایمان قوی دارند و در زندگی مسیحی موفق هستند یکسان است.

این که هر کسی می تواند به حضور خدا نائل شود، نه گفتار یا تجربه انسانی، بلکه وعده کلام خدا است. به خاطر مکاشفه ای که او به ما داده می دانیم که شخص نجات یافته می تواند تجربیات غنی کسب نماید. همین موضوع تقرب به خدا و زندگی در حضور او و اراده اصلی خدا برای نجات یافتگان است که رفتاری شایسته و خداپسندانه داشته باشند. به ایمان دارن توصیه شده که در این دنیا در خور شأن و عظمت نجات خود زندگی کنند. مثال زیر می تواند تشبیه کوچکی از این موقعیت باشد: فرزندانی که در خانواده سلطنتی به دنیا می آیند طوری تعلیم می بینند و تربیت می شوند که به مقتضای مقام و موقعیت شان رفتار کنند. آنان تا زمانی که رفتاری شایسته داشته باشند باعث افتخار پادشاه هستند. آنها اجازه ندارند و نمی توانند بسیاری از کارهای بچه های معمولی را انجام می دهند.

تمام نوشته های کتاب مقدس که خطاب به ایمان داران هستند با این اصل موافق کامل دارند، زیرا خدا هم اشتیاق و هم قدرت می دهد که ایمان داران مطابق عطیه فیض الهی زندگی کنند. برای کسانی که از قدرت ظلمت رهایی یافته و به ملکوت پسر خدا منتقل شده اند، زندگی در اعمال و رفتار گذشته در تضاد کامل با فیض خدا است. «زیرا که پیشتر در ظلمت بودید لیکن الحال در

خداوند نور می باشید. پس چون فرزندان نور رفتار کنید. در اعمال بی ثمر ظلمت شریک مباشید، بلکه آنها را مذمت کنید» (افسسیان ۸:۵ , ۱۱).

تمامی نجات یافتگان از کیفری که شریعت برای انسان خاطی در نظرگرفته، به بهای خون عیسی مسیح بازخرید شده اند. در رساله اول قرنتیان ۶: ۲۰ می خوانیم: «زیرا به قیمتی خریده شدید. پس خدا را به بدن خود تمجید نمائید.» هر چند این موضوع که خدا پسر خود را داد تا با مرگ خود انسان را بازخرید نماید با استدلال بشری در تضاد است، ولی می توان تنها دلیل این اقدام را بر اساس محبت بی پایان خدا توضیح داد.

بسیار مستدل و منطقی است که از شخص نجات یافته توقع داشت که باقی عمر خود را صرف تجلیل و تمجید خدا نماید، البته نه به اجبار، بلکه به خاطر کارهای بزرگی که خدا از محبت خود برایش انجام داده و در آینده انجام خواهد داد.

پولس در پیامی که برای مسیحیان روم نوشت و امروزه نیز در مورد ما مصداق دارد می نویسد: «لهذا ای برادران، شما را به رحمت های خدا استدعا می کنم که بدنهای خود را قربانی زنده مقدس پسندیده خدا بگذرانید که عبادت معقول شما است. و هم شکل این جهان مشوید، بلکه به تازگی ذهن خود صورت خود را تبدیل دهید تا شما دریافت کنید که اراده نیکوی پسندیده کامل خدا چیست» (رومیان ۱۲: ۱-۲). توجه کنید که آنچه پولس به اصرار از ایمان داران می خواهد انجام دهند «عبادت معقول» نامیده است. عبادت معقول موضوعی بسیار مهم و عمیق است چرا که معقول بودن آن به سبب «رحمت های خدا» است. رحمت های خدا یعنی اعمال خدا در خصوص عادل شمردن شدن از راه فیض به وساطت بازخریدی که عیسی مسیح به انجام رسانید. او آمد تا کفاره گناه شود (رومیان ۲۴:۱۳-۲۶). کسی که گناهانش بخشیده شده و خدا مجاناً او را تبرئه کرده و



عادل شمرده است حتماً باید خود را به خدا تقدیم نماید، از لذات زودگذر این جهان چشم بپوشد و مطابق اراده خدا زندگی کند.

شخص نجات یافته که قبلاً از خدا دور بوده اینک با خدا مصالحه یافته و به او نزدیک شده است، اما بسیاری از کسانی که ظاهراً مصالحه کرده اند چندان به خدا نزدیک نیستند و مطابق اراده او زندگی نمی کنند. بنابراین کلام خدا آنان را نصیحت می کند که «پس به دل راست در یقین ایمان... اعتراف امید را محکم نگاه داریم. وملاحظه یکدیگر را بنمائیم تا به محبت و اعمال نیکو ترغیب نمائیم» (عبرانیان ۱۰: ۲۲-۲۴).

کسی که تولد تازه یافته از روح خدا متولد شده و روح خدا در او ساکن است. به سبب چنین وضعیت و امتیازی، پولس می توانست به مسیحیان قرنتس بنویسد: «آیا نمی دانید که بدنهای شما هیکل روح القدوس است که در شما است و ازخدا یافته اید؟ پس خدا را به بدن خود تمجید نمائید» (اول قرنتیان ۶: ۱۹-۲۰).

کسی که تولد تازه یافته در مسیح خلقت تازه است (دوم قرنتیان ۵: ۱۷). به همین جهت به او توصیه شده که «رفتار گذشته خود یعنی انسانیت کهنه را که از شهوات فریبنده فاسد می گردد از خود بیرون کنید. و انسانیت تازه ای را که به صورت خدا درعدالت و قدوسیت حقیقی آفریده شده است بپوشید» (افسسیان ۴: ۲۲-۲۴).

هر چند بعضی ها از این موضوع بی خبرند، اما همه فرزندان خدا، این امید متبارک را دارند که عیسی مسیح خداوند خود را ببینند و به صورت او مبتدل گردند. این حقیقت اساس زندگی پاک و خداپسندانه را تشکیل می دهد. «ای حبیبان، الان فرزندان خدا هستیم و هنوز ظاهر نشده است آنچه خواهیم بود. لیکن می دانیم که چون او ظاهر شود مانند او خواهیم بود، زیرا او را چنانکه هست خواهیم دید، و هر کس که این امید را بر وی دارد خود را پاک می سازد چنان که

او پاک است» (اول یوحنا ۳:۲-۳). وعده بدون قید و شرط او به همه ایمان‌داران که مانند پسر خدا می‌شوند باید بزرگترین انگیزه زندگی خداپسندانه باشد.

مردمان بی‌دین و نجات نیافته و متأسفانه عده‌ای از مسیحیان، رفتار و طرز سلوک را مبتنی بر مجموعه‌ای از قوانین اخلاقی می‌پندارند، در صورتی که هیچ‌کدام از آنها جزو ماهیت زندگی پسندیده خدا نیست. این مجموعه قوانین اخلاقی مادامی که شخص نجات یافته هنوز بر این کره خاکی به سر می‌برد رویکرد حیات تازه منطبق بر مشیت الهی است. انسان وقتی می‌فهمد که پس از نجات وارد این امور شده، آن وقت برایش معنی می‌یابند. این دلیل دیگری است که ثابت می‌کند چرا رفتار اخلاقی شخص نجات نیافته قابل بررسی نیست. در مقابل موارد بالا، مطابق شریعتی که به موسی داده شد، همیشه برکت یافتن مشروط به کاری بود که انسان انجام می‌داد. اگر مطابق احکام شریعت عمل می‌کرد، خدا او را برکت می‌داد و اگر در اجرای فرامین شریعت کوتاهی می‌کرد، مورد خشم و لعنت خدا قرار می‌گرفت. موسی هنگام وداع، هم برکت و هم لعنت را پیش روی قوم اسرائیل نهاد که اگر چنین کنید برکت خواهید یافت و اگر چنان کنید ملعون خواهید شد (تثنیه باب ۲۸).

سوء تفاهمات و برداشتهای اشتباه زیادی در مورد شریعت موسی وجود دارد، چون که تفاوتهای عمیقی بین احکام شریعت و فیض خدا وجود دارد و بسیاری این را تشخیص نمی‌دهند. شریعت یک چیز است و فیض چیز دیگر. در شریعت، نجات مشروط به اعمال انسان است و از دست دادن موقعیت و برکات امکان‌پذیر. در شریعت ممکن است انسان به جای برکت، گرفتار لعنت شود و تحت این شرایط، انگیزه رفتار و اعمال انسان، بیشتر ترس از مجازات می‌باشد و همین انگیزه تا حد زیادی زمینه ساز رفتار و اعمال انسان می‌شد و می‌دانیم که چنین انگیزه هائی در غالب اوقات بازدارنده هستند. طبیعی است که برای شخص



بی‌ایمان، ترس انگیزه رفتار خداپسندانه باشد، اما انگیزه رفتار مسیحی واقعی محبت است. پولس می‌گوید: «زیرا که محبت مسیح حاکم بر تمام افکار و اعمال ما است» (دوم قرنتیان ۱۴:۵). از محبت خدا است که همه کسانی که نجات یافته‌اند فرزندان خدا شده‌اند (اول یوحنا ۱:۳). محبت خدا در تمام کارهایی که برای نجات بشر انجام شده و انجام خوهد شد، ابراز گردیده تا کار نجات را تکمیل کند و به تحقق برساند.

در کلام خدا به وضوح بیان شده که ترس نمی‌تواند انگیزه رفتار مسیحی باشد: «از آن رو که روح بندگی را نیافته‌اید تا باز ترسان شوید، بلکه روح پسر خواندگی را یافته‌اید که به آن ابا یعنی ای پدر ندا می‌کنیم» (رومیان ۱۵:۸). «زیرا خدا روح ترس را به ما نداده است، بلکه روح قوت و محبت و تادیب را» (دوم تیموتاؤس ۷:۱).

پس رفتار مسیحی نتیجه آن چیزی است که خدا برای نجات ما انجام داده است. انگیزه واقعی، محبت است نه ترس و این دو متضاد یکدیگرند: «در محبت خوف نیست، بلکه محبت کامل خوف را بیرون می‌اندازد، زیرا خوف عذاب دارد و کسی که خوف دارد در محبت کامل نشده است» (اول یوحنا ۱۸:۴).

# ۱۹

# گم شدن یعنی چه؟

عیسی مسیح درباره خود فرمود: «پسر انسان آمده است تا گمشده را بجوید و نجات بخشد» (لوقا ۱۹:۱۰) و پولس می نویسد: «اگر بشارت ما مخفی است بر هالکان (گمشدگان) مخفی است« (دوم قرنتیان ۴:۳). در اینجا منظور از «گمشده» انسان است و بیانگر وضعیت و چگونگی ارتباط وی با خدا می باشد. چون عیسی آمد تا گمشدگان را بجوید و نجات بخشد، پس بدیهی است که آنان از خدا دور هستند، از مزایای انجیل فیض برخوردار نشده اند و مژدهٔ نجات رایگان بر ایشان مخفی مانده است، زیرا رئیس این جهان، شیطان اذهان ایشان را کور کرده است (دوم قرنتیان ۴:۴).

از آنجا که این عبارات در مورد کسانی است که نجات نیافته اند، پس تمامی آنان گمشده به حساب می‌آیند. انسان نه به خاطر اعمالش، بلکه به سبب عدم دسترسی به نجات، گمشده محسوب می شوند. وقتی آدم و حوا گم شدند، به دنبال آن تمامی نسل بشر گم و از خدا دور شدند. عیسی به این دنیا آمد تا انسانها را از این وضعیت نجات دهد. در اینجا گم شدن به معنی محرومیت از تمامی مزایای روحانی بیشماری است که از طریق نجات نصیب انسان می شود. با این وجود، مفهوم گمشدن فراتر از اینها است. تعداد کسانی که معنی واقعی گمشدن را می فهمند، بسیار اندکند و چقدر وحشتناک خواهد بود سرنوشت گمشدگان؟





## ارزیابی کلام خدا از وضعیت گمشدگان

همان طور که در فصل ۵ دیدیم نجات یعنی رهایی از قدرت ظلمت و از این رو گم شدن به معنی در قلمرو شیطان بودن و بیرون از ملکوت خدا ماندن است، یعنی بودن در قلمروی که سرتاسر نسبت به خدا خصومت می ورزد. کلام خدا می فرماید آنان در خطاها و گناهان مرده اند (افسسیان ۱:۲ , ۵) و می دانیم که در کتاب مقدس مرگ همیشه حامل معنای جدایی است. مرگ جسمانی یعنی جدایی روح از بدن و مرگ روحانی یعنی جدایی ابدی روح از حضور خدا و این مرگ ثانی نامیده شده است (رجوع کنید به مکاشفه ۱۴:۲۰). مردن در خطاها و گناهان یعنی مرگ روحانی، جدایی روحانی از خدا و قطع ارتباط با خدا.

آدم و حوا وقتی از میوه آن درخت ممنوعه خوردند (پیدایش ۶:۳) از دیدگاه روحانی مردند، یعنی گناه آنان را از خدا دور کرد. از همان موقع گناه باعث جدایی انسان از خالق خویش شده و به همین دلیل است که نجات نیافتگان، در خطاها و گناهان مرده اند.

گناه نه تنها به صورت اعمال غیراخلاقی فاحش از قبیل قتل، مستی، زنا، دروغ، رشوه و امثالهم خود را نشان می دهد، بلکه بسیاری چیزهای دیگر هست که در ظاهر گناه به حساب نمی‌آیند. در حقیقت، هرآنچه با کاملیت و قدوسیت خدا منطبق نباشد، گناه است. کلام خدا می فرماید: «همه گناه کرده اند و از جلال خدا قاصر می باشند» (رومیان ۲۳:۳). حتی کسی که آراسته به مکارم اخلاقی باشد، باز گناه باعث جدایی او از خدا می شود، چرا که تک تک افراد بشر ذاتاً گناهکارند چون که از تبار آدم، آن گناهکاراصلی هستند. تا زمانی که مسأله گناه را با خدای خود حل نکرده باشیم، از خدا دور می مانیم.

مفهوم عبارت «مرده در خطاها و گناهان» را می توان از تغییر فکر آدم نسبت به خدا پس از آنکه مرتکب گناه شد درک نمود. او در میان درختان باغ، از ترس

خود را از حضور خداوند پنهان کرد (پیدایش ۳:۸-۱۰). کسانی که روحاً مرده اند از خدا می ترسند. چیزی در اعماق وجود نجات نیافتگان نهفته است که باعث می شود مانند جدش آدم از روبرو شدن با خدا بترسند. آنان به ندرت متوجه این موضوع می شوند که خدا همان طور که از روی محبت سراغ آدم را گرفت، امروز هم آنان را می جوید تا ایشان را با خود آشتی دهد و متحد گرداند.

در کتاب مقدس گفته شده که گمشدگان در دنیا جدا از مسیح، نومید و بی خدا هستند (افسسیان ۲:۱۲). جدائی از مسیح یعنی دوری از آن یگانه راه رسیدن به حضور خدا و محروم بودن از مزایای آن. عیسی فرمود: «من راه و راستی و حیات هستم. هیچ کس نزد پدر جز به وسیله من نمی آید» (یوحنا ۶:۱۴). دوری از مسیح یعنی نداشتن امید برای آینده. دوری از خدا یعنی دوری از خالق کائنات و نگاه دارنده عالم و آدم و هر که از مسیح دور باشد، در واقع از خدا دور است (افسسیان ۲:۱۳). آری، آنانی که بی ایمان و خدانشناس هستند، هر چند هنوز از فضل و رحمت الهی برخوردارند، ولی از لحاظ مراقبت و برکات زندگی هیچ ادعایی بر او ندارند. در پیشگاه خدا هیچ قرب و منزلتی ندارند، چرا که در نافرمانی و ناسپاسی زندگی می کنند. تنها در نام عیسی مسیح است که می توان هر چیزی را از خدا طلب نمود: «آمین، آمین به شما می گویم که هر آنچه از پدر به اسم من طلب کنید به شما عطا خواهد کرد» (یوحنا ۲۳:۱۶). گمشدگان و بی ایمانان که هنوز عیسی مسیح را به عنوان نجات دهنده خود نپذیرفته اند نمی توانند به نام او چیزی طلب کنند. آنانی که نجات یافته اند از ظلمت به نور عجیب خدا خوانده شده اند (اول پطرس ۹:۲) اما نجات نیافتگان هنوز در ظلمت بسر می برند، «در عقل خود تاریک و از حیات خدا محروم هستند، به سبب جهالتی که به جهت سخت دلی در ایشان است» (افسسیان ۱۸:۴). ممکن است بسیاری افراد در امور این جهان بسیار عاقل و با این وجود در امور روحانی، تاریک باشند. «خدای این



جهان فهم های بی ایمانشان را کور گردانیده است که مبادا تجلی بشارت جلال مسیح که صورت خدا است ایشان را روشن سازد» (دوم قرنتیان ۴:۴).

نجات نیافتگان فرزندان معصیت نامیده شده اند (افسسیان ۲:۲)، چرا که انجیل (بشارت) عیسی مسیح خداوند را اطاعت نمی کنند (دوم تسالونیکیان ۸:۱) و با تمرد از انجیل عیسی مسیح و انکار پسر خدا «طبعاً فرزندان غضب» خواهند بود (افسسیان ۳:۲). «آنکه به پسر ایمان نیاورد حیات را نخواهد دید بلکه غضب خدا بر او می ماند» (یوحنا ۳۶:۳).

آنچه در بالا گفته شد هر چند تصویری هولناک و ناخوشایند از وضعیت کنونی نجات نیافتگان است ولی چیزی است که خود خدا بیان کرده و بنابراین حقیقت دارد.

## سرنوشت نهایی گمشدگان

کسانی که به انجیل عیسی مسیح خداوند توجه نکنند و نجاتی را که او با مرگ خود بر صلیب فراهم نموده رد نمایند «ایشان به قصاص هلاکت جاودانی خواهند رسید از حضور خداوند و جلال قوت او» (دوم تسالونیکیان ۹:۱) و این سرنوشت ابدی آنان است. ایشان تا وقتی در این دنیا زندگی می کنند فرصت بازگشت به سوی خدا و نجات را دارند، اما همین که مردند این فرصت طلایی از دست خواهند رفت.

این تنها جدایی از حضور خدا نیست، بلکه جدایی از قدرت خدا و تمام مزایایی است که می توانست در دسترس او باشد. بسیاری این موضوع را نادیده می گیرند و به همین خاطر در حال حاضر در این خصوص هیچ اقدامی نمی کنند و نمی خواهند نجات و تمامی نتایج نیکوی آن را از خدا دریافت کنند. آنان تصور می کنند بدون خدا می توانند هر کاری را به خوبی انجام دهند و به کلی غافل هستند که چقدر به خدا وابسته اند و تمامی لحظات عمرشان تا چه حد وابسته به برکات و نعمات او است. همین هوایی که استنشاق می کنند، بارانی که می بارد

و آفتابی که می تابد همه جزو برکات و نعمت های الهی هستند. خداوند همه اینها را به وجود آورده و با قدرت الهی خود نگاه می دارد. هر چیزی که خارج از مشیت الهی باشد محکوم به فنا است. وقتی انسان دور از جلال و قدرت خدا باشد، کوچکترین بهره ای از مشیت و فضل الهی نخواهد برد و از الطاف بیکران خدا محروم خواهد شد. این حالت «ظلمت غلیظ جاودانی» نامیده شده است (رساله یهودا آیه ۱۳). هیچ نوری در این تاریکی مطلق راه نخواهد یافت و قطره ای باران برای رفع تشنگی سیری ناپذیر آن بر زمینش نخواهد بارید. بعد ازآن شب ابدی، ستاره صبح دیگر نوید روز روشن تازه ای را نخواهد داد. گفته شده که انسان گمشده در آن وضعیت به دریاچه آتش افکنده خواهد شد (مکاشفه ۱۵:۲۰). بعضی می گویند که این فقط بیانی استعاری است، ولی حتی اگر استعاره باشد باز هم هولناک خواهد بود. همچنین درباره «دریاچه آتش» گفته شده که آتش جهنم جایی است که کرم ایشان نمیرد و آتش خاموش نشود (مرقس ۴۷:۹-۴۸). باز در انجیل متی ۱۲:۸ در این باره می خوانیم: «ظلمت خارجی جائی که گریه و فشار دندان باشد.»

تمامی کسانی که نجات نیافته اند، پیشاپیش محکوم به افکنده شدن در دریاچه آتش هستند. «آنکه به او ایمان آورد بر او حکم نشود، اما هر که ایمان نیاورد الان براو حکم شده است، به جهت آنکه به اسم پسر یگانه خدا ایمان نیاورده» (یوحنا ۱۸:۳). آنان هم اکنون در محکومیتی تعلیقی به سر می برند و این حکم یقیناً اجرا خواهد شد، مگر اینکه تا فرصت باقی است توبه کنند و ایمان بیاورند و عیسی مسیح را به عنوان نجات دهنده خود بپذیرند. ماهیت گناه این است که انسان آرزو کند مستقل ازخدا باشد. آرزوی نهایی شخص گمشده این است که وابسته به خدا نباشد. پس جهنم چیزی جز برآورده شدن آرزوی انسان (استقلال از خدا) و نتیجه غایی عمل خویش (دریاچه آتش) نیست.

# ۲۰

# پس ما چگونه رستگار شویم اگر از چنین نجاتی عظیم غافل باشیم؟

در فصل قبل عظمت نجات را یادآور شدیم و دیدیم که نجات باعث می شود تا به ابد در حضور خدا باشیم، و نه فقط این بلکه به صورت و شباهت پسرش متشکل شویم و با خدای پسر و خدای پدر متحد گردیم. هم چنین پی بردیم که این نجات در دسترس همگان قرار دارد. نجات نقشه خدا بود و عیسی مسیح بدان جامه عمل پوشانید. نجات به عنوان عطیه الهی به هر که آن را بپذیرد داده می شود، مشروط به اینکه انسان شخصاً در حضور خدا اعتراف کند که بدان احتیاج دارد و با آغوش باز آن را بپذیرد. سرانجام، وحشت روز داوری، یعنی جدایی ابدی از حضور خدا و تدبیری که او هم به عنوان خالق و هم به عنوان نجات دهنده برای بشر دیده، تشریح گردید. تنها یک نکته ناگفته باقی مانده و آن از دست دادن مزایای نجات و تحمل داوری هولناک خدا می باشد.

«زیرا هرگاه کلامی که به وساطت فرشتگان گفته شد برقرار گردید، به قسمی که هر تجاوز و تغافلی را جزای عادل می رسید، پس ما چگونه رستگار کردیم اگر از چنین نجاتی عظیم غافل باشیم که در ابتدا تکلم به آن از خداوند بود و بعد کسانی که شنیدند بر ما ثابت گردانیدند؟» (عبرانیان ۲:۲-۳). نکته قابل

تامل در اینجا این است که غیر از نجاتی که خدا برای بنی‌آدم فراهم نموده، راه گریزی دیگری برای در امان ماندن از داوری خدا وجود ندارد. انسان بایستی یا نجاتی را که خدا برایش تدارک دیده بپذیرد، یا اینکه با داوری خدا روبرو شود. اگر از این نجات عظیم غافل بمانیم دیگر هیچ چیز قابل اتکائی نداریم که برای رهایی از مجازات ارائه دهیم.

نکته دوم که قبلاً نیز ذکر کردیم، امکان غافل ماندن از نجات عظیم خداوند می باشد. کلمه ای که در کتاب مقدس بکار رفته «غفلت» است نه «انکار». اکثر مردم نه به سبب انکار بلکه به خاطر غفلت گمراه می شوند. تنها عده نسبتاً کمی واقعاً با این موضوع روبرو می شوند و سپس عمداً آن را رد می کنند، اکثر مردم در این خصوص تعلل می ورزند.

وقتی پولس رسول در حضور فلیکس، والی قیصریه ایستاد و به سوالاتش جواب می داد «چون او درباره عدالت و پرهیزگاری و داوری آینده» خطاب می کرد، فلیکس ترسان گشته جواب داد که الحال برو و چون فرصت کنم تو را باز خواهم خواند» (اعمال ۲۵:۲۴). بیش از این در مورد سخنان پولس به فلیکس گفته نشده، اما در یکی از متون تاریخی قدیم آمده است که فلیکس پنج سال آخر عمر خود را صرف مطالعه و بررسی دین پولس کرد، ولی از قرار معلوم بی‌آنکه به اهمیت نجات پی برده باشد، چشم از این جهان فرو بست.

دنیا با سرعت سرسام‌آوری به سوی ابدیت پیش می رود، بی‌آنکه مردم به جلجتا و عیسی مسیح که در آنجا مرد تا ایشان حیات یابند، بیندیشند. آنان در حال رفتن بسوی مرگی بی فرجام، یعنی جدایی جسم و جان از خدا و محبت او با همه مزایایش هستند، چون که از قبول این نجات عظیم غافل مانده اند.

با توجه به چنین موضوع خطیری، چرا بسیاری از مردان و زنان از پذیرفتن این نجات عظیم و رایگان خدا غافل می مانند؟ چرا عده ای از این نیز فراتر رفته و



عملاً آن را رد می کنند؟ اینکه بعضی ها این نجات رایگان خدا را رد می کنند، دو دلیل دارد: اول اینکه مردم تاریکی را بیشتر از نور دوست دارند (یوحنا ۱۹:۳). تاریکی از نظر خدا محدود به کارهایی نیست که خلافکاران بر این کره خاکی انجام می دهند. عیسی به این دنیا آمد تا چون نور در تاریکی بدرخشد (یوحنا ۵:۱). هر که از خدا دور باشد، در ظلمت به سر می برد. همان طور که قبلاً گفته شد، این تاریکی نه به معنای تاریکی ذهن و فکر، بلکه بیشتر در دنیای روشنفکری مصداق پیدا می کند و به معنای تاریکی روحانی است. در زمینه های فرهنگ، امور معنوی، ماجراجویی، پیشرفت و فضیلت بشر، بسیاری چیزها هست که مطابق کلام خدا اعمال ظلمت بشمار می‌آیند. اینها به خودی خود غلط نیستند، ولی انسان به قدری شیفته آنها می شود که حاضر نیست آنها راکنار بگذارد و به مهمترین موضوع، یعنی نجات و رستگاری بپردازد.

انسان به دنبال خوشگذرانی در این دنیا است و به همین جهت از پرداختن به رفاه و آسایش ابدی پس از مرگ غافل می شود. در حقیقت این دنیا لذت و آسایش چندانی ندارد که به انسان بدهد. از لذات و خوشی های این جهان می توان به ترفیع مقام، افتخار، شهرت، برتری، سرگرمی و ورزش اشاره کرد. اما با مردن انسانی که برای او دنیا تنها تا مرگ ادامه دارد، تمام این لذات و خوشی های دنیوی نیز پایان می یابد. تمامی انسانها قبل از آنکه از دنیا بروند، روزهای عمرشان بر زمین شمرده شده است. بدتر ازهمه اینکه از نجات عظیم خداوند غافل می شوند و زمانی به فکر نجات می افتند که دیگر بسیار دیر شده است.

دلیل دیگری که بسیاری از نجات عظیم خدا غافل می شوند این است که آنان معتقدند به وسیله سعی و کوشش خود می توانند نجات یابند و بسیاری هم بر این عقیده اند که با انجام اعمال نیک نجات می یابند. چنین کسانی غالباً در پی این هستند که فداکاری کنند و از همه لذات دنیا چشم بپوشند تا لطف و نجات خدا را

به دست آورند ولی در این تلاشی که می کنند از نجات عظیمی که خدا به رایگان برایشان فراهم نموده غافل می مانند. مادامی که انسان کوتاهی می کند و نمی خواهد بداند که تلاش و مجاهدت او برای کسب نجات بیهوده است، از نجات خداوند غافل می شود یا آن را رد می کند.

چنان که قبلاً نیز یادآوری شد، اکثر فریسیان از نجات دور ماندند. آنان نجات رایگان خداوند را رد کردند، چون که برای نجات یافتن به عدالت و نیکوکاری خود متکی بودند. احتمالاً هیچ فرقه مذهبی به اندازه ایشان برای خدای حقیقی غیور نبودند، ولی آنان به نیکویی و نیکوکاری خود متکی بودند و خود را از نجات رایگان خدا، بی نیاز می پنداشتند.

اشتیاق به کسب نجات از طریق اعمال نیکو ریشه در عدم تمایل انسان برای اعتراف به گناه دارد و گناهکاران نمی خواهند اقرار نمایند که گمشده و بیچاره اند. انسان بیش از هر چیز دیگر به سبب گناهی که مرتکب شده، تمایل ندارد این واقعیت را بپذیرد، نمی خواهد مثل پولس رسول اعتراف کند که «در من هیچ نیکویی نیست» (رومیان ۱۸:۷). انسان نمی خواهد در دادگاه عدل الهی اعلام ورشکستگی کند و مایملک خود را که مطلقاً بی ارزش است رو کند تا ببینند بدهی هایش به قدری زیاد است که امکان پرداختن آن برایش مقدور نیست. تمایلی ندارد اعتراف کند که تمام کارهای به ظاهر نیک و ثوابی که انجام داده بی ارزشند. او به خیال خود می خواهد به خدا چیزی تقدیم کند و به این وسیله با او تصفیه حساب نماید، غافل از اینکه این عمل او در نظر خدا پشیزی ارزش ندارد.

علت هر چه می خواهد باشد، خواه دل مشغولی به سبب حب دنیا و خواه تلاش برای یافتن نجات، نتیجه یکی است: از نجات غافل مانده اند و داوری خدا بر همه غفلت کنندگان حتمی است.



آنچه از این به بعد می آید قبلاً گفته شده و بر آن تاکید گردیده، اما به قدری حائز اهمیت است که در پایان این کتاب، تکرار آن به بیانی دیگر ضروری می نماید.

انسان گمشده است فقط به این علت که عیسی مسیح را که راه رسیدن به خدای پدر است نمی پذیرد. جدا از او هیچ نجاتی نیست. انسان تنها به این خاطر که به اندازه کافی برای رفتن به آسمان شایستگی ندارد، گمشده و گمراه نمی شود، تنها به این علت که متعلق به نسل گناهکار آدم است گمراه نمی شود، فقط به سبب گناهانی که مرتکب می شود، گمشده به حساب نمی آید، به خاطر اینکه با طبیعتی گناه آلود به دنیا می آید، گمشده نیست. از یک دیدگاه، همه موارد فوق الذکر برای محکومیت و گمشدن انسان مصداق دارند. اما عیسی مسیح وقتی بر صلیبی که بر فراز تپه جلجتا بلند کرده شد، محکومیت و مجازات بشر را بر عهده خود گرفت، به عنوان بره خدا جان خود را برای آمرزش گناهان بشر فدا ساخت. در واقع او به همین منظور به دنیا آمده بود.

اینک چون گناه بر صلیب داوری و مجازات شده، خدا به هر کسی که عیسی مسیح را قبول کند، عدالت مسیح را برای او منظور می دارد، اما آنانی که او را قبول نکنند، داوری و مجازات می شوند و برای همیشه از حضور خداوند و جلال قوت او محروم خواهند ماند (دوم تسالونیکیان ۹:۱). «هر که ایمان نیاورد الان بر او حکم شده است به جهت آنکه به اسم پسر یگانه خدا ایمان نیاورده است» (یوحنا ۱۸:۳). «آنکه به پسر ایمان نیاورد حیات را نخواهد دید، بلکه غضب خدا بر او می ماند» (یوحنا ۳۶:۳). «زیرا اسمی دیگر در زیر آسمان به مردم عطا نشده که بدان باید ما نجات یابیم» (اعمال ۱۲:۴).

تقریباً دو هزار سال پیش، روزی پیلاطس گفت: «با این عیسی چه کنم؟» همه ما نیز باید به این سؤال پاسخ دهیم که با این عیسی چه کنیم؟ راه گریزی وجود ندارد. یا باید او را پذیرفت، یا اینکه او را رد کرد.

بعضی ها می گویند چگونه ممکن است خدایی که ذاتش محبت و رحمت است، انسان را به جهنم بفرستد؟ این سوال را باید این طور مطرح کرد: «خدا که به خاطر محبت عظیم خویش، پسر خود را داد تا انسان را از افتادن در جهنم نجات دهد، چگونه می تواند وقتی مردمان تدبیر و تدارک راه نجات او را رد کنند، آنها را به جهنم بیندازد؟» خدا راه و چاه را به انسان نشان داده و گفته است اگر از این راه بروید رستگار می شوید ولی اگر از آن راه بروید به چاه می افتید وهلاک می شوید. حالا خود دانید.

پس چگونه رستگار شویم اگر از چنین نجاتی عظیم غافل باشیم؟ کسانی که هنوز به عیسی مسیح ایمان نیاورده و او را به عنوان نجات دهنده خود نپذیرفته اند، کلام خدا آنان را این گونه دعوت کرده است: «هر که تشنه باشد بیاید و هر که خواهش دارد از آب حیات بی قیمت بگیرد و بنوشد» (مکاشفه ۲۲:۱۷).